



• نظریه جنبش اجتماعی

و تحلیل مختصر از جنبش "روشنائی"

بصیر زیار

2.....

• زبان و تولید تبعیض نمادین

زلمی کاوه

58.....

• ناسیو نالیسم پیش از پایان قرن

خوانش از فصل ششم کتاب ملت ها و ناسیو نالیسم

اریک هابسباوم

برگردان: زلمی کاوه

88.....

نظریه جنبش اجتماعی

و تحلیل مختصر از جنبش "روشنائی"

بصیر زیار

چکیده

جنبش اجتماعی یکی از رویکرد اساسی و مهم در تغییر و حفظ مناسبات قدرت در جامعه با طبقات و گروههای حاکم و محکوم است. جنبش اجتماعی می تواند از بالا و یا پائین، دفاعی و یا تعرضی باشد. وقوع جنبش اجتماعی از پائین بمثابة کنش جمعی طبقات و گروه های اجتماعی، بیانگر به چالش کشیده شدن هژمونیسیم فکری و فرهنگی طبقات حاکم است. هژمونیسیم که در عمل و در فرایند کنش اجتماعی تناقض آن با منافع گروه های محکوم در پراتیک به آگاهی عملی تبدیل شده است و جنبش اجتماعی می تواند اصلاحی و یا انقلابی باشد.

در تحلیل همه جانبه جنبش اجتماعی ناگزیر از پرداختن و بررسی عواملی اجتماعی، اقتصادی و روانشناسی اجتماعی هستیم. اما فاکتور مشخص که می تواند جنبش اجتماعی را از یک امکان به واقعیت تبدیل کند، "سرمایه اجتماعی" آنست و هر جنبش اجتماعی "سرمایه اجتماعی" خود را دارد و روند تحول و پیامدهای اجتماعی و سیاسی آن به مشخصات این سرمایه بستگی دارد. "سرمایه اجتماعی" جنبش شبکه ای از کادرها و فعالین اند که در ضمن اعتماد و همسوئی نقش و جایگاه همدیگر را درک میکنند.

جنبش "روشنائی" که قریب یکسال قبل اتفاق افتاد یک حرکت اجتماعی برای بازتعریف مناسبات قدرت و امتیازات اجتماعی و اقتصادی در جامعه بحران زده افغانستان است. یکی از دستاوردهای تاکتونی این جنبش ضربه زدن به جایگاه و سلطه ی رهبران جهادی و محافظه کار جامعه هزاره است. این جنبش که هنوز در چهارچوب قومی – مذهبی خود قرار دارد با چالشها و فرصت های بسیاری همراه است.

1. مقدمه

جنبش اجتماعی یک حرکت جمعی یک گروه یا طبقه اجتماعی برای تغییر و حفظ منافع و امتیازات است که میتواند در اشکال و مطالبات متفاوت ظاهر گردد. جنبش اجتماعی در کنار احزاب سیاسی و رژیم های سیاسی سه ابزار اصلی در شکل دهی قدرت و امتیازات گروه های انسانی است. جنبشهای اجتماعی می تواند انقلابی و یا اصلاحی باشد و جنبشهای اصلاحی در چهارچوب نظام حاکم برای تغییرات به نفع یک طبقه و یا گروه اجتماعی مبارزه میکند.

در طی دو سال اخیر ما شاهد تحركات و جنبشهای مردمی و حق طلبانه در افغانستان بویژه در شهر کابل بوده ایم. اولین حرکت عدالتخواهی دو سال قبل در اعتراض باقتل فجیع فرخنده، دختر جوان صورت گرفت که بدست یکدسته اوباشان مسلمان به تحریک تعویض نویسی دریک روز روشن به همکاری پولیس و موجودیت صدها انسان بی تفاوت و تماشاگر در مرکز شهر رخ داده بود. این اعتراض در واقعیت امر اولین حرکت حق طلبانه و آزادیخواهانه بود که صدها نفر در تقابل با دولت و حامیان قومی و مذهبی آن راهی جاده ها شدند. دادخواهی برای فرخنده فقط محدود به شهرکابل نمانده و اعتراضات آزادیخواهان امم از افغانستانی و غیرافغانستانی را در سراسرجهان در پی داشت.

اعتراض دومی چند ماه بعد از اعتراض اولی اتفاق افتاد و اینبار موضوع اعتراض قتل مسافری متعلق به ملیت هزاره بود که بعد از ماه‌ها اسارت و شکنجه بشکل فجیعانه توسط آدمکشان طالب - داعشی بقتل رسیده بودند. قتل فجیعانه مسافرین و بویژه دختر نه ساله بنام شکریه تبسم تحمل و کاسه صبر آزادیخواهان اعم از هزاره و غیر هزاره را لبریز نمود و به اعتراض و دادخواهی گسترده‌ی منجر گردید. انتقال اجساد توسط فعالین سیاسی به کابل، حماسه "تبسم" را در تاریخ معاصر افغانستان رقم زد و برای نخستین بار یک تظاهرات بزرگ که از بسیاری جهات بی سابقه بود، به راه افتاد. حماسه "تبسم" به دولت و نیروهای سیاسی، ظرفیت و واقعیت یک نیروی معترض و نیرومند شهری را به نمایش گذاشت.

حرکت که به دنبال دو حرکت نامبرده به وقوع پیوست، اعتراض به تغییر خط برق "توتاب" از مسیر بامیان به مسیر سالنگ بود که هزاره‌ها این حرکت را یک سیاست تبعیضانه حکومت دانسته و خواهان تجدید نظر درین پروژّه شدند. این حرکت که بعدن به "جنبش روشنائی"¹ مسمی گردید از همان آغاز بنا بر مطالبه و نیروی انسانی آن خصلت قومی بخود گرفت. این حرکت که عمدتاً با ابتکار و درخواست رهبران سنتی و شریک قدرت هزاره‌ها راه اندازی شد، در ادامه خود از کنترل آنها خارج شده و مسیر جداگانه‌ی در پیش گرفت. حادثه خونین دوم اسد جنبش روشنائی در منطقه دهمزنگ

¹ "جنبش روشنائی" یک جنبش اجتماعی ملیت هزاره است که انگیزه اصلی شکلگیری آن تغییر مسیر برق صادراتی "توتاب" از بامیان به مسیر سالنگ می باشد. این حرکت اجتماعی لغو تبعیض را سرلوحه مبارزات خود قرار داده است. اهمیت تحلیل و بررسی این حرکت را در دو مسئله باید دید: اول اینکه این جنبش یک تحول مهم در شکل مبارزات اجتماعی در کشور است و ما در چند دهه اخیر شاهد چنین حرکت اجتماعی برای بیان مطالبات شان نبوده ایم. این حرکت عرصه و چشم انداز جدیدی را بوجود آورده است. دوم اینکه در مورد جنبش اجتماعی بحث تحلیلی کمتری صورت گرفته است و بسیاری این مقوله را تا آنوقت میدانند که در مورد آن بحث نکرده اند و همینکه بخواهیم آنرا بطور جدی به بحث بکشیم، نارسائیه و عدم درک ما از این موضوع روشن میگردد.

کابل با حملات انتحاری که با تلفات سنگین همراه بود، اکثریت هزاره های خارج کشور را نیز در حمایت ازین جنبش بسیج نمود. جنبش روشنائی در شرایط حاضر به یک اعتراض جمعی هزاره ها بر ضد تبعیض قومی تبدیل شده است و بقول فعالین این جنبش مشکل اصلی "فرق است نه برق".

دراین نوشته ابتدا به شباهت ها و تفاوت های این سه اعتراض مکتب میکنیم و سپس خواهیم دید چرا حرکت اخیر توانسته است که دوام آورده و به یک جنبش اجتماعی تبدیل گردد. برای بررسی علل شکلگیری این جنبش ناگزیر از پرداختن به تیوری جنبش اجتماعی که یک بحث نسبتاً پیچیده ای در علوم اجتماعی است، خواهیم بود. بعد از بررسی مضمون و پایه های نظری آن، تفاوتها و یا ویژگیهای این حرکت که در زمان و جغرافیای معین یعنی افغانستان اتفاق افتاده است مورد بحث و تحلیل قرار خواهیم داد. دراین بخش خواهیم دید که چه پارامترهایی مشخصات عام حرکت های اجتماعی را به این شکلی مشخص تبدیل نموده است. جنبش روشنائی، فرصتها و چالشهای آن بدنبال خواهد آمد و سرانجام نوشته را با یک نتیجه گیری به پایان میرسانیم.

2- اعتراضات دو سال اخیر

اعتراضات دو سال اخیر با جنگ و تخاصمات سیاسی که سالها ادامه داشته است از بسیاری جهات به ویژه در اهداف و شیوه های کار خود متفاوت بنظر میرسد. تفاوت های اصلی رامیتوان درین چند نکته خلاصه نمود: اول اینکه اعتراضات اخیر همه اصلاحی بوده اند و خواهان رفرم در چهارچوب نظام و نهادینه کردن ارزشها دموکراتیک می باشند. قوانین و ارزشهای که تاکنون بشکل نیم بند، پروژه ای و از بالا بدون سهم فعال مردم در چگونگی شکل گیری آن، بوجود آمده است. دوم اینکه این اعتراضات انعکاس خواستهای اقشار متوسط شهری و جوان است که عمدتاً جناحهای محافظه کار و

سنتی را نشانه گرفته اند. یا بعبارت دیگر اولین اعتراض اجتماعی است که حاکمیت محافظه کاران دینی و قومی را به چالش می کشد. سوم اینکه رهبری و نیروهای محرکه این سه اعتراض بنا بر خواسته‌های مشخص و ویژه گیهای اجتماعی یکسان نبوده و لهذا این سه اعتراض را نمیتوان زیرچتر یک جنبش اجتماعی واحدی تعریف و تحلیل نمود. با اینکه تأثیرات و مشخصات مشترک و عمومی این سه حرکت را نمیتوان انکار کرد، اما تفاوتها ویژه آنها را نباید از نظر دور داشت. همانگونه که "دهه ی دموکراسی"² به اعتراضات و تظاهرات شهری و دانشجویی آنزمان امکان داد، "دموکراسی اسلامی"³ یکدهه اخیر زمینه اعتراضات کنونی را مهیا نموده است. در اعتراضات اخیر خرده بورژوازی یا طبقه متوسط شهری نقش فعال و نیروی اصلی را تشکیل داده و خواسته‌های آن نیز در این اعتراضات انعکاس پررنگ داشته است.

1.2 – اعتراضات اصلاحی با مطالبات مشخص

هر سه حرکت در اهداف کلی، شیوه های مبارزاتی و پایگاه طبقاتی مشابه اند. خواست هر سه در جهت رفع ستم و نابرابری قرار داشته و خواستار آزادی بیشتر و اصلاح سیستم و رژیم سیاسی بوده است. موضوع نقد هر سه حرکت مستقیماً و یا تلویحاً حاکمیت و ارزشهای مذهبی و سنتهای حاکم را شامل میشود. دادخواهی فرخنده بطور مشخص ارزشها و کنش اسلامیستهای را به چالش کشید، حرکت "تبسم" یک انفجار و انزجار اجتماعی در برابر جنایت طالبان و بی

² در تاریخ معاصر افغانستان بین سالهای 1965 – 1975 را دهه دموکراسی می نامند. درین دهسال یک نظام شاهی مشروطه و انتخابات پارلمانی وجود داشت. درین دوره آزادی نسبی بیان، تجمع و تشکل برقرار بود.
³ از جائیکه دموکراسی موجود افغانستان در خطوط کلی خود تابع ارزشهای دینی است و با دموکراسی لیبرال تفاوت جدی دارد. اصطلاح "دموکراسی اسلامی" را من قبیل در مقاله زیر عنوان "دموکراسی اسلامی یک مقوله تازه" مورد بحث قرار داده ام..

مسئولیتی رژیم بود و جنبش روشنائی نیز با سیاست تبعیضگرانه حکومت قومی "وحدت ملی" به مقابله برخاسته است.

شیوه های هر سه اعتراض نیز یکسان است و تظاهرات شهری عمده ترین روش مبارزاتی این اعتراضات را تشکیل میدهد. با این تفاوت که جنبش روشنائی بعد از فاجعه دوم اسد، با بالا رفتن هزینه احتمالی تظاهرات در شرایط حاضر، اشکال دیگر اعتراض را جایگزین تظاهرات در داخل نموده است.

پایگاه طبقاتی و اجتماعی این اعتراضات بطور کلی یکسان است. در هر سه حرکت طبقه متوسط شهری سهم فعال داشته و خواستهای اعتراضات نامبرده در خطوط کلی تضمین کننده منابع و مطالبات این طبقه می باشد. طبقه متوسط بیش از هر طبقه ای دیگر در پی استقرار یک جامعه مدنی و دموکراتیک می باشد. یک وجه مشترک و مهم دیگر در این میان اعتراض و حرکت از پائین برای تغییر و اصلاح رژیم بوده است و در این مورد در ادامه بحث دوباره برمیگردیم.

اگر از تفاوت کمی، از جمله تعداد شرکت کنندگان در این اعتراضات صرف نظر کنیم، از لحاظ کیفی این تفاوت ها را میتوان برشمرد: خواستهای مشخص، نحوه یا چهارچوب ارائه خواستها، شرایط ذهنی و عینی. این تفاوتها باعث میگردد تا تعریف هر سه حرکت در چهارچوب یک جنبش ناممکن گردد.

تظاهرات اولی موضوع مظلومیت زنان و حاکمیت خشن ایدئولوژی دینی را برجسته میکرد. موضوع اصلی اعتراض به فرهنگ و باورهای مذهبی مردسالارانه و زن ستیزانه بود که با ابتکار فعالین زن با شیوه سنت شکنانه، برای اولین بار جنازه فرخنده توسط خود زنان حمل و دفن گردید. فقدان یک شبکه سراسری و سازمان سیاسی و اجتماعی زنان، باعث گردید تا این دادخواهی نتواند حول این خواست ادامه یابد. این اعتراض بنا بر مشخصه جنسیتی آن، عمدتاً

با خصلت فرا انتیکی برگذار گردید و شرکت کنندگان آن متعلق به گروه قومی و انتیکی خاص نمیشدند.

در تظاهرات تبسم از آنجائیکه خواست اصلی دادخواهی از کشتار وحشیانه و بیرحمانه مسافریین توسط طالبان و محکوم نمودن رژیم در تامین امنیت مسافریین هزاره میشد لهذا رهبری و بدنه ی اصلی اعتراض را نیز بیشتر هزاره ها تشکیل میدادند. موجودیت شبکه ای وسیع از فعالین جوان هزاره و نحوه بیان این مظلومیت که با حمل جنازه ها در مسیر راهپیمائی همراه بود، به یک بسیج توده ای و حرکت عظیم اعتراضی منجر گردید. یکی از مشخصات و برانزنگیهای این حرکت، کنار نهادن رهبری سنتی هزاره و مقابله با شیوه های رهبری آنها بود. حرکت اعتراضی "تبسم" به روشنی نشان داد که حرکتی جدید اعتراضی، سازمان و رهبران خود را میخواهند که در چهارچوب سازمان و رهبری سنتی نمی توانند بیان گردند.

در اعتراض سومی که بعدن به جنبش روشنائی مسما شد، برنامه اقتصادی دولت که رشد متوازن و عادلانه مناطق را رعایت نمی نماید، مورد انتقاد و اعتراض قرار گرفت. تغییر مسیر خط برق "توتاب" در چهارچوب تبعیض قومی توسط رهبران این حرکت مطرح گردید. حساسیت قومی در برابر تبعیض، فهم و تجربه تاریخی و جمعی ازین مسئله به اضافه شبکه انسانی از دلایل بودند تا اعتراض و بسیج اجتماعی حول این خواست شکل گیرد. یکی دیگر از ویژگیهای اعتراض سومی این بود که این حرکت در حد یک اعتراض خیابانی محدود نگردیده بلکه به اشکال متفاوت تداوم یافته است. ادامه این اعتراض در جغرافیای متفاوت با سازماندهی بهتر و پایدارتر به این اعتراض کیفیت ویژه ای بخشید که در علوم اجتماعی از آن بعنوان جنبش اجتماعی یاد میشود.

2.2- چرا این حرکت به جنبش تبدیل شد؟

اینکه آیا جنبش روشنائی را می توان یک جنبش اجتماعی تعریف کرد، در بخش بعدی که جنبه نظری این مسئله مورد بررسی قرار می گیرد، بیشتر روشن خواهد شد. در اینجا میخوایم به این توضیح مختصر بسنده کنم که هر حرکت اعتراضی حول یک خواست معین و برای تغییر در موازنه قدرت و امتیازات که بتواند ادامه یابد، یک جنبش اجتماعی است. جنبش روشنائی جنبش مدنی هزاره ها برای بازتعریف حوزه ای قدرت و توزیع مجدد امتیازات مادی و معنوی است که مناطق و ملیت های مختلف از آن برخوردار میشوند. پرسش اصلی درین میان اینست که چرا اعتراض به مسیرانتقال برق توتاب توانست ادامه یابد و در هیئت یک جنبش اجتماعی ظاهر گردد؟

قدمسلم اینست که موجودیت شبکه از فعالین اجتماعی و آماده گی ذهنی توده های شهری هزاره ها برای تغییر موقعیت شان از عوامل مهم در ایجاد و بقای این حرکت شمرده میشود. شبکه از فعالین اجتماعی که بر مبنای اعتماد و پذیرش جایگاه یکدیگر که از آن در جامعه شناسی بنام "سرمایه اجتماعی" یاد میشود، یکی از مهمترین عامل در شکل گیری یک حرکت جمعی می باشد. چنین شبکه که از قبل در میان نسل جوان و بویژه نسل نو با روحیه قوم محور هزاره ها در کابل شکل گرفته بود با اعتراض "تبسم" در عرصه پراتیک به بوته آزمایش قرار گرفت و در اعتراض سومی با اعتماد به نفس بیشتری ظاهر شد.

به بحث درباره "سرمایه اجتماعی" بعدن می پردازم، اما درینجا لازم است توضیح دهم که این اصطلاح و مقوله به پراتیسنها ی یک حرکت اطلاق میگردد که با تلفیق آگاهی با پراتیک یا ذهن با عین در یک شرایط مشخص مبارزاتی و در یک بستر معین اجتماعی دست به تغییر واقعیت میزنند. در اعتراض با تغییر مسیر پروژه "توتاب" موجودیت یک چنین شبکه از کنشگران و فعالین توانست "سرمایه

اجتماعی" این حرکتی را بوجود آورد و پیدایش یک جنبش اجتماعی را واقعیت بخشد. برای درک عمیقتر و بهتر مسئله، بحث خود را با تیوری جنبش اجتماعی پی می گیریم.

3 - جنبش اجتماعی

"در قلب جامعه آتش جنبش اجتماعی میسوزد" (Touraine 1981). جنبش اجتماعی یک فرایند متداوم ایجاد و انهدام ساختارهای اجتماعی بر مبنای نیاز انسانی است. این پروسه یا فرایند که توسط گروه از انسانها بشکل یک پروژه جمعی به پیش برده میشود و هدف از آن تغییر یا دفاع از شرایط و منافع گروه یا طبقه معین می باشد. یا عبارت دیگر جنبش اجتماعی یک طریقه و شیوه است که پراتیک انسانی بطور اجتماعی بهم مرتبط و هماهنگ شده است. جنبش اجتماعی میتواند از بالا توسط طبقات حاکم و دولت سازماندهی و هدایت شود و یا از پائین توسط اقشار، طبقات و گروههای زیر دست انجام گیرد. جنبش های اجتماعی در سه فرایند اجتماعی نقش اساسی را بازی می کند: نخست بسیج نیرو برای دفاع از منافع که سیستم موجود تامین کننده آن است. دوم رشد و ایجاد ارزشها، روابط و پراتیک حول ساختار تازه ای که در ساختار موجود دست یافتنی نیست. سوم تلاش با فعالین سیاسی و اجتماعی دیگر برای بوجود آوردن یک سیستم اجتماعی جدید. بطور کلی جنبش اجتماعی چه از بالا و چه از پائین می تواند دفاعی یا تعرضی باشد که هر یک از این تاکتیک ها بستگی به توازن نیروهای سیاسی اجتماعی و بویژه آرایش طبقاتی جامعه دارد.

آرایش طبقاتی جامعه نقش تعیین کننده ای بر خصلت جنبشهای اجتماعی دارد. جنبشهای اجتماعی در پایان قرن نوزده و نیمه اول قرن بیست به وضاحت خصلت و سمتگیری طبقاتی داشتند و خصلت و جهت بسیاری از جنبش های اجتماعی را می توان در چهارچوب منافع و جهت گیری طبقاتی تعیین و تعریف نمود. جنبشهای اجتماعی

تنها محدود به جنبش طبقاتی نشده و حول خواسته‌های اجتماعی غیرطبقاتی نیز می‌تواند اعتراضات جمعی شکل گیرد و به جنبش اجتماعی منجر گردد. در طول قرن بیستم ما شاهد جنبشهای اجتماعی غیرطبقاتی مانند، جنبش فمینیستی، جنبشهای آزادیخواهانه ملی، جنبش سیاهان و جنبش محیط زیست بوده ایم. بسیاری از این جنبش با آنکه طبقاتی نبوده اند اما بطور غیرمستقیم تحت تاثیر و در خدمت جنبش طبقاتی کارگران قرار داشتند. همین مسئله یکی از عواملی بود که "تیوری جدید" جنبش اجتماعی پا بعرضه وجود بگذارد.

حلقه ی مرکزی اتصال میان تیوری جدید جنبش اجتماعی و پسا مدرنیسم اینست که هویت سیاسی جایگاه برجسته خود را به هویتهای انتبکی و جنسیتی میدهد. مارکسیسم را معمولاً تیوری ساختاری تعریف میکنند، تیوری که عمدتاً تغییرات اقتصادی و سیاسی ساختاری را توضیح میدهد. بنا برین عده تیوری مارکسیستی را در توضیح جنبش های اجتماعی که اغلب هدف بلاواسطه آن تغییرات ساختاری نیست، ناکارآمد میدانند. یک چنین درک از تیوری مارکس کاملن اشتباه است. مارکسیسم ساختارهای اجتماعی و نیروی فعال را دو قطب دیالکتیکی می بیند که در عین وابستگی متقابل در یک تضاد و تقابل متداوم قرار دارد.

" انسان تاریخ خود را خود میسازد اما نه در شرایط که خود تعیین نموده است" (مارکس هژدهم برومر)، بیان فشرده این تضاد است. هر نسل از یکسو در برابر ساختارها اعم از اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی قرار دارد که از نسلهای پیشین به میراث مانده است و از سوی دیگر این نسل در برابر نیازها و خواستههای قرار دارد که در ساختار موجود پاسخ مناسب خود را بدست نمی آورد. اینجاست که مبارزه برای نیاز عینی به یک امر اجتناب ناپذیری گروه های محروم تبدیل شده و مبارزه میان طبقات حاکم و محکوم و گروه های با منافع و خواست های متضاد آغاز میگردد. ساختار طبقاتی جامعه بستر اصلی است که سمت گیری و مشخصات جنبشهای اجتماعی را

تعیین مینماید. مطالعات مک آدام MacAdam در زمینه جنبش حقوق مدنی، جنبش نژادی و غیرطبقاتی در امریکا بیانگر اینست که اقتصاد سیاسی قویا در شکل گیری این جنبشها نقش داشته است. دینامیسم سرمایه داری شرایط و زمینه را برای شکل گیری هویت جمعی و همبستگی اعم از طبقاتی و غیرطبقاتی فراهم میسازد. وزنه یک طبقه معین در یک جنبش قویا بر هدف و استراتژی جنبش تاثیر میگذارد.

روند موسوم به گلوبالیسیون یا جهانی شدن، جنبش اجتماعی مقاومتی را برای آزادی و دموکراسی بطور متداوم و در ابعاد جهانی بوجود آورده است. نگری و هارد در کتاب مولتی‌تود Multitude درینمورد می نویسد که دموکراسی در سطح جهانی بگونه ی روزافزونی و به پیمانه ی گسترده ای به یک خواست تبدیل شده است و نیاز که گاهی صریح و زمانی تلویحی با اعتراضات و مقاومت‌های بی شمار علیه نظم موجود جهانی بیان یافته است. اسعار یا پول مشترک که در همه مبارزات و جنبشها برای آزادی در سراسر جهان امروز- در سطوح محلی، منطقوی و جهانی - می چرخد، میل برای دموکراسی است (Multitude p. 7). برای تحلیل جنبشهای اجتماعی و چگونگی شکلگیری آن بحیث یک بحث مهم سیاسی و اجتماعی، فلسفه پراتیک مارکس بهتر از هر تیوری سیاسی و اقتصادی دیگر میتواند رهکشا باشد.

1.3 جنبش اجتماعی و فلسفه پراتیک انسان

مارکسیسم یک سیستم و بدنه نظری است که بیش از هر سیستم تیوریکی دیگر در نتیجه جنبشهای اجتماعی پا بعرصه وجود نهاده، از آنها تغذیه نموده و در رشد آنها تاثیر داشته است. کارهای تیوریک مارکس زمانی بهتر قابل درک است که به تجارب، بحثها و تیوری

های که جنبشهای قرن نوزدهم به آن مواجه بوده اند، آگاهی یابیم. همچنین رشد تیوری مارکسی در قرن بیستم در پیوند با جنبشهای طبقاتی و آزادیبخش در سطح جهان غیرقابل انکار است. با وجود یک چنین رابطه و پیوند نزدیک و ضروری میان تیوری و عمل، پارادوکسال مسئله اینست که درآموزههای مارکسی جای یک تیوری مدون در مورد جنبش اجتماعی خالی است (Cox, 1999).

برای توضیح مارکسیستی جنبش اجتماعی نه تیوریهای زیربنا و روبنا، طبقات و مبارزه طبقاتی بلکه فلسفه مردم شناسی بمثابة سنگ تهداب ماتریالیسم تاریخی میتواند رهکشا باشد. (Nilsen, 2007). منظور از فلسفه مردم شناسی مارکس همان فلسفه پراتیک است که پراتیک را یک پدیده عینی دانسته و به انسان به حیث یک موجود فعال و تغییر دهنده نگاه میکند. عدم درک فلسفه پراتیکی و جاگزینی آن با درک متافزیکی از فلسفه ماتریالیستی یکی از چالشهای جدی تیوریک در میان مدافعان دیدگاه مارکسی بوده است. اگر بپذیریم که پیش شرط هرگونه بحث و نظر در مورد جهان طبیعی ضرورت وجود انسان اجتماعی است اما تا زمانی که درک درست از خود انسان وجود نداشته باشد، نمی توان به تفاوت اصلی میان ماتریالیسم پراتیکی و ماتریالیستهای دیگر و بن بست ماتریالیسم فلسفی را تشخیص داد. ماتریالیسم غیرپراتیکی انسان را متشکل از دو جز اصلی، ماده و آگاهی میدانند اما پرسش اصلی اینست که چگونه می توان باین امر و مسئله اعتراف نمود؟ یعنی چگونه ممکن است عینیت این دو ویژگی انسان را به اثبات برسانیم؟

یگانه راه برای اثبات این مسئله اینست که این واقعیت باید خود را نشان دهد و به فعلیت درآید. اما برای نشان دادن واقعیت و فعلیت یک عامل آگاه تنها از طریق رابطه با پدیده و موجود دیگری امکان پذیراست و در ادامه بیان رابطه نیز بوسیله نشانه ها قابل درک و اثبات می باشد. بنابراین پراتیک یا کنش انسانی متشکل از عمل، رابطه و نشانه است و برای اینکه بتواند موجودیت عینی انسان آگاه

را به اثبات برساند، خود باید عینی باشد. عینیت پراتیک انسان در کنار عینیت مادی و ذهنی او، یکی از دستاوردهای اصلی نظری مارکس و تفاوت بنیادی ماتریالیسم پراتیکی با ماتریالیست‌های دیگر می‌باشد. در دستگاه فکری ماتریالیست‌های غیرپراتیکی جای برای پراتیک بمثابه یک واقعیت عینی وجود ندارد و پراتیک ازین دیگه ماده حسی نیست و بنابراین یک پدیده ذهنی می‌باشد و در نتیجه حرکت از پدیده ذهنی یک گرایش ایده‌آلیستی تلقی می‌گردد.

مارکس در تزه‌های فویرباخ و از جمله در تز اول درین مورد می‌گوید: "کاستی اصلی همه‌ی ماتریالیسم تاکنونی (شامل ماتریالیسم فویرباخ نیز) اینست که (در آن) برابر ایستا، واقعیت و حسیت تنها در قالب شی یا در شکل شهود فهمیده میشود، نه بمثابه‌ی فعالیت محسوس انسانی، یعنی کنش، و نه بگونه‌ی متکی به سوژه. به همین دلیل، جنبه‌ی عملی بگونه‌ی انتزاعی- و در تقابل با ماتریالیسم - گسترش می‌یابد، ایدئالیسمی که مسلمان، فعالیت محسوس و واقعی را بخودی خود به رسمیت نمی‌شناسد..." (مارکس 1845 تزه‌های فویرباخ). درین تز مارکس نه فقط به عینیت پراتیک تاکید میشود که مهم‌تر از همه جایگاه انسان بمثابه یک سوژه‌ی فعال مطرح می‌گردد و مارکس تصریح می‌کند که جنبه‌ی فعال واقعیت در تقابل با این ماتریالیسم توسط ایده‌آلیسم که عینیت پراتیک را قبول ندارد، به پیش برده شده است. عینیت پراتیک نه تنها مشخصات که یک ماتریالیسم فلسفی می‌خواهد دارا است بلکه موجب تغییر در موضوع خود می‌باشد و لهذا هر چیزی که باعث تغییر در یک موضوع عینی است نمیتواند عینی نباشد. و مارکس در تز یازدهم اهمیت تغییر را اینگونه فرموله می‌کند: "همه‌ی فلاسفه جهان را به انحای گوناگون تعبیر کرده‌اند، مسئله بر سر تغییر آن است."

پراتیک درینجا بمثابه برآورده نمودن نیازهای انسانی از طریق رشد ظرفیتهای عملی و جسمانی در حال تحول تاریخی اشکال اجتماعی، فهمیده میشود. پراتیک یا کنش انسانی ذاتا تکامل دهنده است. پراتیک

انسانی تامین کننده نیاز انسانی است و ارضای هر نیاز نیاز های دیگری را در پی دارد و برای نیازهای بعدی با هم پراتیک انسانی ضروری است. تولید اولین نیازها نخستین عمل تاریخی است و تکامل مارپیچی نیاز و ظرفیتها بطور درونی یک حرکت و عمل اجتماعی و تاریخی است. آنچه پراتیک و عمل انسانی را از عمل دیگر موجودات زنده متمایز میسازد، خصلت اجتماعی آنست. انسانها با عمل اجتماعی وارد رابطه اجتماعی تعاونی میشوند و این شکل گیری اجتماعی یکی از شرایط ضروری تامین و برآورده شدن نیازهاست. فرم یا شکل این رابطه اجتماعی در آغاز و در موارد معین میتواند خصلت و کاراکتر موقتی داشته باشد اما با تکرار متداوم و در عرصه زمانی نسبتاً طولانی میتواند به یک شکل و فرم پایدار تبدیل گردد.

فرم یا سازمان اجتماعی کنش یک کاراکتر متناقض دارد. در این سازمان گروه در موضع مسلط و گروه در موضع فروتر قرار دارند. این دو گروه یا طبقات اجتماعی در یک مبارزه متداوم بسر می برند. یا بعبارت دیگر ساختار اجتماعی موجود نه یک ساختار ثابت بلکه یک فرایند دینامیکی است. گروه یا جناح حاکم بلاانقطاع در پی تولید و باز تولید موقعیت خود می باشند و طبقات یا گروه های محکوم در مقابل در صدد تغییر موقعیت خود قرار دارد. جنبش اجتماعی یکی از اشکال برانزده این مبارزه برای حفظ و موقعیت گروهها و طبقات با منافع متضاد است. بنابراین جنبش اجتماعی عبارتست از سازماندهی اشکال متنوع با پایه و زمینه مادی و مولود فعالیت ماهرانه محلی حول یک بیان منطقی توسط فعالین برتری طلب و یا پروژه ضد برتری طلبی برای تغییر یا حفظ ساختار موجود.

جنبش اجتماعی تنها به طبقات و گروههای فرودست اطلاق نمیگردد. جنبش اجتماعی برای حفظ و تغییر شرایط موجود میتواند توسط طبقات بالا و یا توسط طبقات و گروههای فرودست به راه انداخته شود. جنبش اجتماعی طوریکه در تعریف آن بیان شد یا بخاطر حفظ

شرایط موجود و یا تغییر آن صورت می پذیرد. لہذا جنبش اجتماعی چه از بالا و یا از پائین در کل دو نوع استراتژی را بکار می بندد: استراتژی تعرضی و یا استراتژی دفاعی.

هر زمانیکه طبقات و یا گروه‌های فرودست در موقعیت ضعیف قرار گیرند، طبقات بالا چه برای بازپس گرفتن امتیازات که قبلاً از دست داده اند و چه برای تحمیل محرومیت‌های بیشتر بر نیروهای محکوم و توسعه منافع خود جنبش‌های اجتماعی از بالا را با استراتژی تعرضی سازماندهی میکنند. یک مثال برجسته آن که اکثریت پژوهشگران جنبش اجتماعی به آن اشاره مینمایند جنبش تاجریسم در دهه هشتاد میلادی در بریتانیا را میتوان نام برد. دولت تاجر با لغو بسیاری از حقوق کارگران و رفاه اجتماعی و تامین منافع بورژوازی و سیاست نیولیبرالی با استفاده از موقعیت ضعیف جنبش کارگری در بریتانیا و جهان، یک استراتژی تعرضی جنبش اجتماعی طبقات حاکم را بمرحله اجرا گذاشت. نمونه جنبش اجتماعی از بالا با استراتژی دفاعی را در نیمه قرن بیستم در اروپا بعد از جنگ دوم جهانی میتوان مشاهده نمود. درین دوران که طبقات حاکم بورژوازی اروپا با مطالبات پیشرو کارگران و امکان برپائی جنبش‌های اجتماعی وسیع و خطر انقلاب روبرو بودند، برای حفظ موقعیت خود دست به اصلاحات گسترده زدند و در نتیجه دولت رفاه را بوجود آوردند.

نیروهای حاکم، حاکمیت و موضع برتر خود بوسیله دو وسیله اصلی حفظ و حراست میکنند: یک حاکمیت و برتری مستقیم و دو بوسیله هژمونی فکری و فرهنگی. حاکمیت مستقیم از طریق دولت و نهاد‌های شامل آن از قبیل ارتش، پولیس، زندان و دادگاه‌های آن عملی میگردد. اما عملکرد هژمونی فکری و فرهنگی طبقه حاکم بخش اجتناب ناپذیر و ضروری حاکمیت مستقیم آنست.

هژمونیسم اجتماعی تسلیم بی اختیارانه توده بزرگ از جمعیت به سمتگیری عمومی است که توسط گروه‌های اصلی حاکم بر زندگی

اجتماعی تحمیل می‌گردد. حاکمیت مادی طبقه حاکم با حاکمیت فکری آن در پیوند است. چنانچه مارکس بدرستی به این نکته اشاره نموده است: "ایدئولوژی حاکم ایدئولوژی طبقه حاکم است." (مارکس ایدئولوژی آلمانی) در قلب یک چنین افق ذهنی یا سیستم اعتقادی، این اعتقاد قرار دارد که هرچه موجود است، طبیعی است. "آن باید موجود باشد... از جاییکه قدرتهای سنتی می‌خواهد که همچنان عمل کنند و زندگی دقیق همچنان به پیش برود (گرامشی 1988:157). هرزمنیسم طبقه حاکم تنها به ایدئولوژی و باورها خلاصه نمی‌شود بلکه مستلزم سازمان عملی جریان عادی هر روزه زندگی است. هرزمنیسم بمثابة یک آگاهی عملی به طبقه و گروه حاکم فرصت میدهد تا فعالیت زندگی گروه‌های مختلف اجتماعی را بنا بر نیازهای متفاوت آن با تولید یک زبان که بتوانند افکار خود را بیان نمایند، بشکل مؤثر تنظیم و سمت و سو دهد.

حس مشترک یا common sense که گرامشی از آن یاد میکند همان تسلیم بی اختیارانه‌ی توده‌ها به طبقات حاکم است. از آنجائیکه این حس و آگاهی با منافع واقعی گروه‌ها و اقشار پائین همخوانی و همسوئی ندارد، گروه‌های پائین در عمل تناقض آنرا در می‌یابند و به یک آگاهی عملی که گرامشی از آن بنام آگاهی خوب و در تیوری جنبش اجتماعی از آن بعنوان منطق محلی local rationality یاد میشود، دست می‌یابند. "من پیشنهاد میکنم که ماهیت و اساس حس یا آگاهی خوب را بمثابة منطق محلی مدنظر بگیریم" (Cox, 1999:111). منطق محلی در واقعیت امر هسته آگاهی معقول در حس مشترک حاکم است که یکنوع آگاهی عملیست و به امر مقاومت و مبارزه کمک مینماید. گروه‌های فرودست با این آگاهی برخاسته از عمل و زندگی واقعی، جهان اطراف خود را بگونه دیگر درک نموده و در آن دخیل می‌گردند. منطق محلی میتواند دفاعی و یا تعرضی باشد، یعنی اینکه آگاهی نامبرده در جهت دفاع از منافع موجود این گروه‌ها و یا در جهت بسط و توسعه آنست.

توده های فعال انسانی بطور عملی اقدام میکنند اما آگاهی نظری روشن از این اقدام خود، دانش از جهان که آنرا تغییر میدهند، ندارند. در واقعیت امر، آگاهی نظری آنها می تواند بطور تاریخی با اقدام عملی آنها متباین باشد. میتوان ادعا کرد که آنها دونوع آگاهی نظری و یا یک آگاهی متناقض دارند: یکی آگاهی تلویحی در عمل شان که حقیقتن آنها را با همه همکاران ایشان در تغییر عملی واقعیت متحد میسازد و دیگر آگاهی ظاهر آشکار یا شفاهی که آنها از گذشته به ارث برده و بدون هیچگونه نقدی پذیرفته اند. با اینحال یک چنین آگاهی "شفاهی" بدون عواقب نیست. این آگاهی آنها را با گروپ اجتماعی موجود پیوند میدهد و به رفتار اخلاقی و سمت گیری خواست هایشان، کم و بیش فعالانه، آنها را به نقطه می کشاند که ماهیت متناقض آگاهی شان به آنها هیچگونه عمل، تصمیم و انتخاب را اجازه نداده و یک وضعیت غیرفعال سیاسی و اخلاقی را تولید میکند.

خودآگاهی انتقادی بنابراین از طریق مبارزه با هژمونیسیم سیاسی اولن در عرصه اخلاقی، سپس در عرصه سیاسی رخ میدهد، و به سطح عالی از درک آنها از واقعیت می رسد (Gramsci 1991:13). گرامشی در ادامه می افزاید که آگاهی متعلق به بخش از قدرت هژمونیک یا هژمونی سیاسی اولین مرحله در یک خودآگاهی پیشرفته ی است که تیوری و عمل سرانجام متحد میگردد. وحدت تیوری و عمل نه یک میکانیسم داده شده بلکه عمل است که تاریخ رخ میدهد، که در حالت ابتدائی و بدوی شکل از "مقاوت"، "فاصله" و تنها استقلال غریزی را دارد که در موقعیت کامل و واقعی به درک واحد و منسجم از جهان ارتقا می یابد.

مرحله بعدی و تکاملی "منطق محلی" در تیوری جنبش اجتماعی، "ستیزه جوئی خاص" militant particularism نامیده میشود. وجهه مشخصه دلبستگی به ستیزه جوئی خاص تقابل آشکار با افکار و حس مشترک حاکم است. ستیزه جوئی خاص را بمثابة مرحله از

مبارزه تعریف نمود که در آن طبقه و گروه های زیر دست به یک مبارزه آشکارا با طبقات و گروه حاکم در زمان و مکان معین و در یک تقابل و موضوع مشخص رو می آورند (Cox & Nilson 2005). مراحل بعدی شامل کمپین مبارزانی و براه افتادن جنبش اجتماعی است.

در مطالعه جنبش اجتماعی مانند هر پدیده دیگر از دیدگاه مارکسی توجه به این چهار مسئله لازم است: کلیت دیالکتیکی، تضاد، تغییر و انسجام یا ارتباط. زمانیکه از کلیت دیالکتیکی صحبت میکنم باید یک حادثه و از جمله جنبش اجتماعی را در متن واقعیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه و واقعیات تاریخی مورد مطالعه قرار داد. در غیر آن درک یک پدیده جدا از بستر اجتماعی و تاریخی نه فقط غیرممکن که نادرست است. تفکر مارکسیستی در باره جنبش اجتماعی در رابطه با سرمایه داری بمثابة یک سیستم یا کلیت توجه داشته که جنبش در همان بستر شکل میگیرد. مشخصات و بروز جنبش اجتماعی طوریکه اشاره شد، تابع شرایط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه است که جنبش اجتماعی در آن رخ میدهد. در شرایط که تضاد و مبارزه طبقاتی در جامعه برجستگی دارد، جنبش های اجتماعی کاراکتر طبقاتی دارند و برعکس در شرایط که تضادها و مبارزه اتنیکی برجسته میشود، جنبشهای اجتماعی متأثر از هویت و مطالبات اتنیکی و ملی است. مسئله تضاد در جنبشهای اجتماعی نیاز بر تاکید ندارد چون بنابر تضاد یا تضادهای مشخص است که جنبشهای اجتماعی وقوع می پیوندد. مثلاً، تضاد اصلی در جنبش روشنائی، تضاد این حرکت با رژیم حاکم است اما در عین حال این جنبش با رهبران محافظه کار هزاره نیز بنابرخواستها و منافع متفاوت درگیر است.

تغییر و ظرفیت برای تحول را میتوان در هر واقعیت اعم از اجتماعی و غیر اجتماعی نشان داد و در مورد جنبش اجتماعی این اصل مانند اصل تضاد از بدیهیات است. جنبش اجتماعی اساسن بمنظور تغییر

پدید آمده است و مهمترین تغییرات اجتماعی در نتیجه جنبشهای اجتماعی رخ میدهد. تغییر و ظرفیت دگرگونی عمیق با پراتیک انسانی در پیوند ناگسستنی قرار دارد. در مورد مسئله انسجام باید اضافه نمود که در واقعیت اجتماعی بنابر تحلیل گرامشی ما به یک انسجام بگونه متفاوت از انسجام کاملن منطقی مواجه هستیم، یک انسجام که از پیوند تاریخی و سیاسی شکل میگیرد که در مقایسه با انسجام های دیگر از مقاومت بیشتری برخوردار است. گرامشی می نویسد که روابط سازمانی، زبانی، عقیدتی، اقتصادی و سرکوبگرانه می تواند باهم بافته شوند تا اینکه ترکیب مخصوص از آنها طبیعی و پایدار ظاهر گردد. انسجام اجتماعی - تاریخی همچون "مهارت عملی" در تیوری جنبش اجتماعی وارد میشود و در مورد سازمان و دیسکورس اجتماعی مفاهیم مرتبط اند.

پیش ازینکه بحث ما را در مورد جنبش اجتماعی و مولفه های آن ادامه دهیم، لازم است چگونگی هژمونسم فکری و فرهنگی را در جنبش مورد مطالعه ما بطور مختصر ملاحظه کنیم. مشخصات جنبش روشنائی بالخصوص به چالش کشیدن سلطه فکری و فرهنگی مانند هر جنبش اجتماعی دیگر تابع مشخصات زمانی و مکانی خود است. جنبش روشنائی در شکل گیری و پروسه مبارزاتی خود در واقعیت امر با دو گروه حاکم درگیر بوده است: حکومت افغانستان و گروه حاکم اتنیکی هزاره^۱. رژیمهای سیاسی افغانستان بنا بر ساختار، سیاست تبعیض گرایانه و تفاوت مذهبی، از هژمونسیم خاص فکری در میان هزاره ها برخوردار نبوده بلکه سلطه خود را یا مستقیم با ابزار سخت و یا با بهره برداری از نفوذ متنفذین محل حفظ و تحکیم مینموده اند.

در مورد رهبران و قشر حاکم قومی مذهبی مسئله متفاوت بوده است. این بخش با سهم داشتن در قدرت مرکزی، در بیش از یکدهه اخیر برای حفظ موقعیت خود از هر دو ابزار حاکمیت بهره مند بوده اند. اما اتوریته سیاسی و اجتماعی رهبران جهادی هزاره از جمله

"خلیلی"، "محقق"، "دانش" و غیره در نتیجه ناکارآئی آنها در زندگی مردم و افزایش نارضایتی میان اقدار شهری و باسواد از مدت ها پیش شگاف برداشته و وارد فازهای منطق محلی و ستیزه جوئی خود شده بود که با اعتراض "تبسم" و موضعگیری سیاسی شیخ "محقق" که بیشتر عکس العملی و ناشی از چالش رهبری آنها بود، به این سلطه و هژمونیم فکری و فرهنگی ضربه خردکننده وارد گردید.

این رهبران برای اعاده اعتبار و نفوذ از دست رفته خود در برپائی جنبش روشنائی فعالانه سهم گرفتند و این رهبران کوشیدند با برپائی یک حرکت از یکسو سلطه سیاسی و فکری خود را در میان مردم هزاره حفظ نمایند و از سوئی موقعیت خود را با بسیج مردم و عقب نشینی احتمالی سران حکومت در رژیم وحدت ملی بیش از پیش تحکیم بخشند. سرسختی سران حکومت در تغییر مسیر "توتاب"، رهبران سنتی در قدرت را با انتخاب تعیین کننده، منافع فردی یا جمعی، روبرو نمود. گرچه با کشیده شدن تضاد درین سطح، انتخاب آنها معلوم بود و آنها با انتخاب "پچاق خربوزه"⁴ و پشت کردن به اعتراض که خود مبتکر آن بودند، به نفوذ و اعتبار سیاسی و معنوی خود ضربه جدی و جبران ناپذیری وارد کردند. جنبش روشنائی که در آغاز یک تلاش و ائتلاف از بالا و پائین بنظر میرسید، به یک حرکت و جنبش اعتراضی از پائین متحول گردید.

2.3 – جنبش اجتماعی یک عمل جمعی

⁴ "پچاق خربوزه" به پشت خربوزه گفته میشود و این اصطلاح توسط شیخ محقق بعد از آنکه صف خود را از جنبش روشنائی جدا کرد در طی یک سخنرانی برای هوادارانش بیان نمود. "پچاق خربوزه" بشکل استعاره ای یک امکان ناچیزی است که نباید با توطئه رقیبان از دست برود.

جنبش اجتماعی یک عمل جمعی است و اینکه چه چیزهای به عمل جمعی انسانها منجر میگردد ما را بیشتر به چگونگی برپایی جنبش اجتماعی کمک مینماید. درین بخش به علل و زمینه های شکل گیری یک عمل جمعی بطور کلی و شکل مشخص آن، جنبش روشنائی، بحث ما را متمرکز می سازیم. اینکه چه چیزی انسانها و بعضی اقشار اجتماعی را وامیدارد تا به یک کنش و یک اعتراض جمعی روآورند، در فوق در یک سطح بسیار کلی و فلسفی به آن تماس گرفتیم و درینجا لازم است به علل مشخصتر که افراد و گروههای اجتماعی را به یک حرکت و عمل جمعی وامیدارد، مورد بحث و بررسی قرار دهیم. بررسی این موضوع به رشته های متفاوت علوم اجتماعی (روانشناسی، جامعه شناسی، علوم سیاسی و اقتصاد) مربوط میگردد. بررسی مسئله با یک دید چند رشته ای در واقع ایجاد یک پل است میان دیدگاههای ذهنی یا فاعلی (روانشناسانه) و اجتماعی (ساختاری) در زمان، مکان، علل و چگونگی دخیل شدن افراد در اعتراض اجتماعی.

در اینجا لازم است قدری در باره منطق عمل جمعی بحث کنیم. این بحث در دایره اقتصاد سیاسی مطرح است و عمل جمعی شامل تعداد بیشتر از فعالیتهای سیاسی و اجتماعی، مانند مبارزه صنفی، اتحادیه وی، گروهی و طبقاتی میشود که جنبش اجتماعی یک شکل از آن است. منطق عمل جمعی در اقتصاد نیو کلاسیک بر انگیزه و سود مادی فرد بنا یافته است. از آنجائیکه منطق فردی درین نگرش حکم میکند تا فرد منافع خود را به حد اعظم برساند، منفعت و عملکرد فردی در برابر منافع و عمل جمعی قرار میگیرد. مشکل مفتخوری یا "مسافر مجانی" free rider که یکفرد بدون تقبل هزینه میخواهد از مزایای امکانات جمعی بهره ببرد، بحیث یک منطق حاکم و عمومی مطرح میگردد. درین منطق هر حرکت جمعی و یا ثروت عمومی بدون مشوق کافی مادی برای افراد محکوم به فناست. تنزل منطق و خواسته های یکفرد تنها به خواسته اقتصادی و فروکاستی جامعه به

حاصل جمع ساده افراد، یک نگرش و تبیین سطحی و تقلیل گرایانه ی است که با واقعیت اجتماعی مصداق چندانی ندارد. در برابر این منطق، نگرش منطق جمعی و یا منطق روابط متقابل The logic of reciprocity قرار دارد که درین منطق جدید انسان بمثابه یکفرد اجتماعی با مجموعه ی نیازها و معنویات آن در نظر گرفته میشود. درین منطق عمل فرد به برخورد و عمل افراد دیگر بستگی دارد. هرگاه یکفرد دریابد که افراد دیگر رویه همکاری را در پیش گرفته اند، او نیز به همکاری و صداقت رو می آورد. برعکس اگر یک شخص ببیند که افراد دیگر از ثروت و منابع مشترک سواستفاده فردی میکنند، او نیز به همان شیوه متوسل خواهد شد.

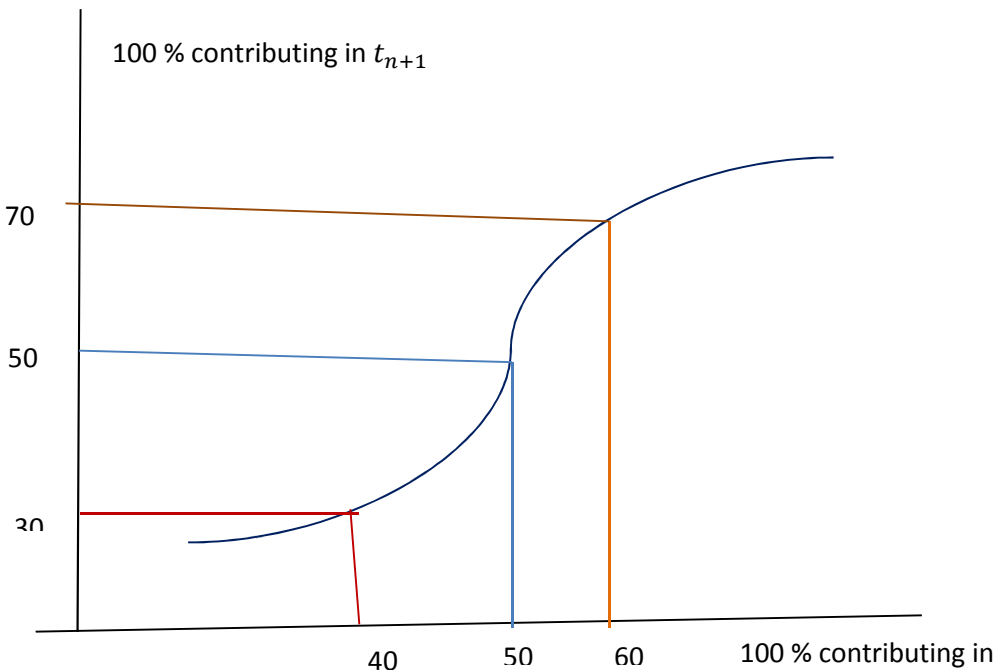
این دو تیوری در مورد کنش جمعی در مسائل گرهی زیر متفاوت اند:

نیوکلاسیک	روابط متقابل	
افزاینندگان ثروت	اخلاق، عواطف و نیازهای مادی	نماینده یا اجنت
موازنه واحد	موازنه متعدد	رفتار جمعی
مشوق	اعتماد	ارتقای همکاری
همگون	ناهمگون	تنوع ترجیحات

در برخورد عامل یا سازه از دیدگاه نیوکلاسیک، فرد در پی افزایش سود مادی خود است و از همینرو مشکل "فری رایدر" یا استفاده جوئی پیش می آید و فرد حاضر نیست در عمل و منافع جمعی سهم و مسئولیت را بدوش گیرد. اما در منطق "روابط مقابل" موضوع متفاوت است و فرد تنها تابع نیازهای مادی خود نه بلکه از احساسات، اخلاق و باورهای خود پیروی میکند و در صورت

همکاری دیگران حاضر است همکاری نماید. در مورد رفتار جمعی نیز ما به دو دیدگاه مواجه هستیم: دیدگاه حاکم اقتصادی معتقد به یک موازنه یا نقطه تعادل است و اما دیدگاه "روابط مقابل" از چند نقطه تعادل صحبت مینماید. اگر اجنت یا سازه دریابد که دیگران همکاری بیشتری می نمایند او شخصن از دیگران بیشتر آماده همکاری میشود، اما اگر بداند که دیگران کمتر به منافع و عمل مشترک پایند اند، او تمایل همکاری اش حتا از دیگران نیز کمتر خواهد شد. درینصورت ما بجای یک نقطه تعادل چندین نقطه خواهیم داشت که در ذیل آنرا در دیاگرامی می توان مشاهده کرد.

در زمینه ی ارتقای همکاری تنها از طریق مشوق، داده های عینی آنرا تأیید نموده است و مشوقها به تنهایی روحیه استفاده جوئی فرد را افزایش میدهد. مهمترین مسئله در ارتقای همکاری و عمل جمعی، ایجاد فضای اعتماد میان افراد است. فرد زمانیکه مطمئن گردد که دیگران سهم خود را در یک کنش جمعی ایفا میکنند او نیز صادقانه و فعالانه در ایجاد ثروت و عمل جمعی سهم خواهد گرفت. نیوکلاسیک معتقد است که ترجیحات آدم ها همگون است و همه در پی افزونی منافع خود هستند اما از دیدگاه "روابط مقابل" ما به یک ناهمگونی مواجه هستیم. مطالعات عملی درین زمینه نشان داده است که آدمها به پنج گونه مختلف تقسیم میگردند: بالمثل عمل کنندگان شکیبیا، ناشکیبا و معمول، استفاده گران (فری رایدر) مصمم و همکاری کنندگان مصمم. از لحاظ درصدی بالمثل عمل کنندگان معمول رقم بالا را بخود اختصاص داده و بدنه اصلی جامعه را تشکیل میدهد و درصدی باقیمانده رقم خیلی اندک را بخود تخصیص میدهند. لهذا منطق عمل جمعی بیانگر اینست که انسانهای زیادی می توانند در یک عمل جمعی و در یک جنبش اجتماعی سهم بگیرند، زمانیکه فضای لازم اعتماد و همکاری در میان آنها بوجود آید.



انتخاب فرد در منطق روابط متقابل

سه عامل در بروز و شکلگیری اعتراض جمعی از دیدگاه روانشناسی اجتماعی مهم است: بیعدالتی، هویت و اثربخشی. برعلاوه این سه فاکتور اصلی، قدر مسلم اینست که زمینه اصلی و مادی اعتراض جمعی بر مبنای یک وضعیت نامساعد و یا بازندگی واقعی شکل میگیرد. در میان این سه عامل هویت نقش مرکزی را به عهده دارد و هویت در واقع نقش پل را میان بی عدالتی و اثربخشی در ایجاد اعتراض جمعی ایفا می نماید.

منظور از هویت در اینجا اصولن هویت اجتماعی است. مردم معمولن در بدنبال و منتفع شدن از یک هویت اجتماعیست که با عضویت شان در

گروهائی توأم می باشد. در رابطه با حرکت جمعی ما به دو نوع هویت مواجه هستیم: هویت سیاسی و هویت غیرسیاسی. هویت سیاسی، مثلن هویت یابی با یک سازمان جنبش اجتماعی بدست می آید. این هویت درمقایسه با هویت غیر سیاسی که بطور کلی از تعلق به یک گروه محروم حاصل میگردد، در امکان بروز یک حرکت جمعی از تاثیر بمراتب بیشتری برخوردار می باشد.

وضعیت نامساعد *disadvantage* یک گروه اجتماعی نیز بطور کلی دوگونه است: وضعیت نامساعد ساختاری و وضعیت نامساعد تصادفی یا مؤقتی. یک گروه اجتماعی که برای کاهش شرایط نامساعد ساختاری میرزمد و همین گروه درعین حال برای جبران شرایط نامساعد مؤقتی به اعتراض رو می آورند. بیعدالتی یا بیدادگیری یک پدیده عینی است اما زمانیکه فرد یا گروه اجتماعی آنرا احساس و درک نماید بیعدالتی بار تازه می یابد که به آن بیعدالتی مؤثر گفته میشود. تاثیربیعدالتی مؤثر در شکل دادن به یک حرکت جمعی از تاثیر بیعدالتی عینی بمراتب قویتر و مؤثرتر است. بیعدالتی عینی به تنهایی برای اعتراض کافی نیست و فقط زمانیکه فرد یا گروه اجتماعی به آن آگاهی کسب کنند و خود را از هژمونیسف فکری طبقات و گروههای حاکم برهانند، فرصت تغییر و مبارزه برای تغییر وضعیت نامساعد فراهم میگردد. همچنین بیعدالتی و محرومیت مؤثر بیشتر با رفتار و عمل جمعی در پیوند است تا محرومیت غیرمؤثر.

در نتیجه میتوان ادعا کرد که احساس بیعدالتی که با وضعیت نامساعد ساختاری همراه باشد، کمتر به اعتراض اجتماعی منجر میگردد تا احساس بیعدالتی که با وضعیت نامساعد مؤقتی و ناگهانی توأم باشد. رابطه میان تجربه بیعدالتی و اعتراض جمعی در یک وضعیت نامساعد ساختاری ضعیفتر از یک وضعیت نامساعد تصادفی می باشد. اما برای اینکه در برابر وضعیت نامساعد ناگهانی بتوان به

اعتراض جمعی دست زد، لازم است که مردم اشتراکات اجتماعی حول سرنوشت مشترک خود را تکامل دهند.

محرومیت و شرایط نامساعد ساختاری و ناگهانی در مورد متغیرو عامل "اثربخشی" نیز پیامد و نتایج مشابه را نشان میدهد. اثربخشی efficacy که معنی احساس قدرت، مؤثریت و کنترل برای تغییر مشکل متعلق به گروه اجتماعی را میدهد، در یک وضعیت نامساعد ناگهانی بیشتر میتواند یک اعتراض جمعی را در پی داشته باشد تا در حالت نامساعد ساختاری. یا بعبارت دیگر رابطه "اثربخشی" با عمل جمعی در وضعیت نامساعد ساختاری در مقایسه با غیرساختاری یا تصادفی ضعیفتر می باشد. عین همین استدلال در مورد هویت بویژه هویت اجتماعی و سیاسی که در شکل دهی یک اعتراض جمعی مهم است، صدق مینماید. برای درک بهتر رابطه عمل جمعی بمنزله یک تابع و متغییرهای دیگر بحیث متحول را میتوانیم در یک رابطه خطی بیان کنیم.⁵

در مورد مستقل بودن متغییر یا عاملها، انتقادات وجود دارد و بسیاری از پژوهشگران معتقدند که هویت و بیعدالتی نمیتواند از هم مستقل باشد، زیرا هویت اجتماعی با محرومیت و بیعدالتی باهم قرار دارد و این مسئله در مورد گروه ها و طبقات محکوم صادق است. انتقاد دیگر در مورد متغییر بیعدالتی است که بسیاری آنرا نه یک متغییر

⁵ خلاصه اگر اقدام جمعی را تابع و متغییرهای هویت، بیعدالتی و اثربخشی را متحول در نظر بگیریم، رابطه خطی زیر را خواهیم داشت:

$$y = ax_1 + bx_2 + cx_3 + \epsilon$$

$$y: \text{اقدام جمعی} = \begin{cases} x_1: \text{هویت} \\ x_2: \text{بیعدالتی} \\ x_3: \text{اثربخشی} \end{cases}$$

برای اینکه این رابطه بتواند درست باشد،

متغییرها باید از همدیگر مستقل باشند. همچنین ϵ نیز باید توزیع نورمال داشته

باشد: $\epsilon \sim N(0, \sigma)$

بلکه یکمقدار ثابت می‌پندارند که برای آن نقش خاص در این رابطه خطی نمی‌بینند.

قبل از آنکه به جنبه‌های نظری بیشتر جنبش اجتماعی بپردازیم، لازم است "جنبش روشنائی" در چهارچوب دیدگاه تیوریک که در همین بخش اشاره شد، مورد بحث قرار دهیم. همانطوریکه اشاره شد، "جنبش روشنائی" به ملیت خاص تعلق می‌گیرد که یک تاریخ نسبتین طولانی از محرومیت و تبعیض را تجربه نموده‌اند و در زمره یک کتله‌ی اجتماعی و انتیکی محروم در جامعه افغانستان به شمار می‌رود. تمام فاکتورها یا متغییرهای که برای شکلگیری یک حرکت جمعی لازم است در بین این ملیت از هر ملیت دیگر در افغانستان پررنگتر بوده است. هویت جمعی و اجتماعی در میان هزاره بارز است و در نزد اکثریت آنها هویت گروهی و اجتماعی در شرایط معین بر هویت فردی چیره‌گی می‌یابد. این مردم نه تنها در یک برهه نسبتین طولانی بی‌عدالتی را تجربه نموده که آنرا قویا احساس می‌کنند. بعلت تفاوت مذهبی هزاره‌های شیعه با اکثریت سنی، هم اکنون افراد متعلق به این بخش جامعه از اهداف مشروع نظامی تندروان و هابی و سلفی به شمار می‌روند. حملات انتحاری و گروگانگیری طالبان و داعش در قبال این مردم، نه یک واقعه تاریخی که یک معضله‌ی جدی روز است. حملات انتحاری بر تظاهرات "جنبش روشنائی" در دوم عقرب پارسال که به کشته شدن 82 تن و زخمی شدن صدها تن انجامید و گروگانگیری زابل و کشتار "کندی پشت"، غور، "تاله و یرفک" و امثالهم نمی‌تواند حس بی‌عدالتی را در میان هزاره تشدید نکند.

فاکتور "اثربخشی" یا باور به اثربخشی بر شرایط و اوضاع موجود نیز در میان هزاره‌ها بویژه در میان نسل جوان و شهری آنها بالاست. البته که این حس بخشا نتیجه تجارب و قسمن محصول شبکه و روابط نزدیک است که به کمک نهاد و سازمانهای آموزشی، اجتماعی و سیاسی در میان آنها بوجود آمده است.

حال اگر هر یک از متحولهای که منجر به یک جنبش اجتماعی میگردد، درین مسئله مشخص یعنی جنبش روشنائی مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم دید که متحولها از نوع مؤثرآند که میتوانند در ایجاد یک حرکت و عمل جمعی بیش از پیش مؤثر باشند. هویت تعداد زیاد افراد، یک هویت اجتماعی سیاسی است. یعنی هویت جمعی و اتنیکی که پایان بخشیدن به بیعدالتی و اجحاف را در تغییرات و مطالبات سیاسی می بینند. نکته برجسته درین میان پررنگ بودن هویت اجتماعی و جمعی جوانان هزاره است و سیاسی بودن احتمالان از شرایط عمومی افغانستان که بیشتر سیاسی است منشا میگیرد. مردم و نسل جوان افغانستان در کل در مقایسه با مردم و جوانان سایر کشورها بنا بر تغییرات و شرایط خاص کشور سیاسی تراند.

عامل "بیعدالتی" که به حرکت ها و تظاهرات اخیر منجر گردیده است، از نوع ساختاری نه بلکه از جنس ناگهانی و موقتی آن بوده است. بطور مثال اعتراض "تبسم" یک حرکت دادخواهانه به یک تعرض و بیعدالتی ساختاری نه بلکه اعتراض به گروگانگری و کشتار بود که گاهی مردم شاهد آن بوده اند. همینطور اعتراضات جنبش روشنائی، طوریکه همه میدانیم، تغییرمسیربرق وارداتی از بامیان به سالنگ بود. این حادثه نیز بعنوان یک تعرض و تبعیض آشکار و ناگهانی حکومت برمنافع جمعی هزاره با وجود وعده های قبلی سران حکومت تلقی گردید. یعنی اینکه "جنبش روشنائی" در پی یک نوع بیعدالتی ناگهانی و مشخص اتفاق افتاد نه در نتیجه بیعدالتی ساختاری که هزاره ها آنرا تقریباً "طبیعی" و همیشگی بدانند.

عامل سومی، "اثربخشی"، آنگونه که تذکر رفت، با تجربه، آگاهی، روابط اجتماعی و هویت تشدید و برجستگی می یابد و در براه افتادن یک حرکت جمعی بمثابه یک متحول اثر میگذارد. هزاره ها تأثیرات حرکت جمعی در تغییر وضعیت را چه در افغانستان، پاکستان و سایر کشورها تجربه نموده بودند. تحسن زنان هزاره برسر نعش کشته شده گان شان در حمله انتحاری وحشیانه تروریستها سه سال

قبل درکونته را همه به یاد دارند. جنبش اعتراضی هزاره در شهرهای مهم جهان در پایان دادن به نسل کشی این مردم، دولت پاکستان را واداشت تا بر اقدامات خود در جلوگیری از چنین حملات بیافزاید. نسل جوان و تحصیل کرده از نتایج اقدامات جمعی در زمان و مکانهای متفاوت جهان در مقایسه با نسل پیشین از آگاهی بیشتر برخوردار بوده و اقدام به حرکت جمعی در جهت ایجاد تغییرات را، موثر میدانند.

دادخواهی جمعی "تبسم" گرچه با اهداف تعیین شده اش دست نیافت اما حرکت نامبرده یک تکان را بر دولت و حامیان داخلی و بیرونی آن وارد نمود. این حرکت شکل گیری یک حرکت و نیروی جدید از اپوزیسیون را بحیث سومین نیروی سیاسی و اجتماعی در جامعه بحران زده، به نمایش میگذاشت. این حادثه به محافل سیاسی افغانستان بویژه نسل جوان و تحول طلب امکان و راه حل جدید در جدال سیاسی، جدا از دو قطب دولت و طالب را ترسیم مینمود. برای اکثریت جوانان و نیروهای سیاسی یک پیام و دستاورد مهم دیگر را نیز در پی داشت و آن رابطه ضروری میان جنبش اجتماعی از پائین و پایان یافتن سلطه ی رهبران مذهبی - قومی بود. اعتراض تبسم نشان داد که زمینه ی ذهنی و عینی چنین تحول در کشور فرا رسیده است.

در این بخش به عوامل که عمدتاً شرایط ذهنی و عینی را برای بروز یک حرکت جمعی فراهم میسازد، اشاره شد اما برای اینکه یک حرکت جمعی بتواند عملن اتفاق افتاده و دوام یابد، به امکانات مادی نیازمند است که در ذیل تحلیل از آنرا در چهارچوب بسیج منابع پی میگیریم.

3.3 - جنبش اجتماعی و بسیج منابع

برای اینکه یک حرکت جمعی و یک جنبش اجتماعی عملن تحقق پذیرد و از یک مسئله بالقوه به یک واقعیت بالفعل تبدیل گردد، به یکسری فعالیتها و امکانات نیازمند است که در تیوری جنبش اجتماعی از آن بعنوان بسیج منابع یاد میکنند. در تیوری بسیج منابع RMT⁶، بررسی جنبش اجتماعی عمدتن در چهارچوب تیوریهای سیاسی، جامعه شناختی و اقتصادی صورت می گیرد. درین تیوری همچنین کاربرد تیوری های جامعه شناسی سازمانی organizational sociology یک امر اجتناب ناپذیر به شمار میرود. سازماندهی عملی اعتراض اجتماعی که در ترمینولوژی نظریه بسیج منابع از آن بعنوان سازمان جنبش اجتماعی SMO یاد میکند، بیش از هر فاکتور دیگری حایز اهمیت می باشد. تاریخ سازمان جنبش اجتماعی بلشویکها در روسیه نشان میدهد که دسترسی به منابع پایدار تا چه حد در قدرت مبارزاتی یک سازمان حایز اهمیت است (Wife 1955). کسانیکه از تاریخ مبارزات سوسیالیستها در روسیه اطلاع دارند میدانند که یکی از نقاط مورد اختلاف سازمانی و عملی میان بلشویک و منشویک درک اهمیت منابع مالی در فرایند مبارزاتی بود. معمولن در یک جنبش اجتماعی سازمانهای متعدد برای یک امر مشترک فعالیت مینمایند، به مجموعه آنها به اصطلاح "صنعت جنبش اجتماعی" SMI اطلاق میگردد. از منظر تیوری بسیج منابع، هر قدر ظرفیت بسیج سازمانهای جنبش و یا در یک کلام "صنعت جنبش اجتماعی" بیشتر باشد به همان اندازه امکان دستیابی جنبش به اهدافش افزایش می یابد. هم سازمان جنبش اجتماعی و هم صنعت آن چه بدلائل اهداف، ساختار، جایگاه آنها در جامعه و منابع و قدرت تغییر آن از سازمانهای دولتی و سازمانهای اقتصادی بازار آزاد متفاوت اند.

⁶ Resource mobilization theory

از منظر تیوری بسیج منابع، واحد تحلیل سازمان جنبش است تا سهم گیری فردی و بسیج بمثابة یک پروسه سیاسی سنجیده شده که با کنترل مسئولین جنبش بر منابع، مطالعه می‌گردد. لهذا بسیج منابع بعوض اینکه بمثابة یک فرایند روانی که افراد با گردآمدن اجتماع را شکل دهند، گروپها و دیگر اجتماعات همچون یک واحد عمل می نمایند. در تیوری روان شناسی برخلاف تیوری بسیج منابع، براراده و تصمیم فردی تاکید می‌گذارد، منافع فردی علت اصلی پیوستن فرد به یک گروه است. مدل مید (Mead (1934 بر انگیزه و اراده فردی بنیافته است و او معتقد است که میان افراد درین روند یک اثرمتقابل فعال اجتماعی رخ میدهد.

چالش اصلی جنبش اجتماعی تنها به هماهنگی و مؤثریت سازمانهای این جنبش و چگونگی مقابله آن با برنامه ها و حرکت‌های ضد جنبشی دولت و گروه حاکم خلاصه نمی شود بلکه این جنبش باید در مسیر رشد و پیشرفت قرار گیرد. جنبش باید از لحاظ کمی و کیفی در یک پروسه رشد متداوم سیر نماید. منابع انسانی هر جنبش اجتماعی به چهار کتگوری اصلی تقسیم می‌گردد: فعالان، بدنه، هوادار و ناظر. تحلیل اصلی در تیوری بسیج منابع درک این مسئله است که چگونه یک جنبش اجتماعی میتواند، ناظران را به هواداران و هواداران را به بدنه جنبش و بدنه جنبش را به فعالین ارتقا بخشد. هر جنبش اجتماعی که با گذشت زمان در بسیج نیروی انسانی بلاوقفه درین مسیر به پیش رود، احتمال و شانس دسترسی جنبش به اهداف آن بطور جدی افزایش می یابد.

یکی از موضوعات کلیدی در جنبش اجتماعی، دسترسی و تامین منابع آن است. تیوری بسیج منابع در گذشته اهمیت بیشتر به منابع خارجی میداد در حالیکه در تیوری های جدید تاکید بر منابع داخلی است. یا بعبارت دیگر پرسش اصلی از منابع کلی قابل دسترس به پرسش وسائل مخصوص دسترسی بمنابع تغییر نموده است. همچنین این پرسش در مورد جنبشهای اجتماعی همیشه مطرح است که آیا

جنبش کمکهای خود را اساسا از منابع داخلی بدست می آورد یا منابع خارجی؟ آیا منابع خارجی می تواند محدودیت در جهت اهداف جنبش ایجاد نماید؟ معمولن جنبشهای اجتماعی و سازمانهای شامل آن از هر دو منابع کمک بدست می آورند.

در تیوری بسیج منابع میکانیسم دسترسی به منابع حایز اهمیت است که بطور کلی بر چهار شیوه تقسیم میگردد: تولید خودی، جمعآوری از بدنه، همکاری/تخصص و حمایت. یک جنبش با تولید خودی منابع مورد نیاز خود اعم انسانی و غیر انسانی را به اتکای فعالین و سازمانهای جنبش تامین میکند. جمع آوری از بدنه در جنبشهای اجتماعی با سازمانهای ویژه انجام میگردد و بدینطریق کمکها و منابع پراکنده به منابع جمعی تبدیل میگردد. همکاری و یا تخصص جلب کمک و همکاری سازمانها و نهادهای موجود است که علاقه مندند تا امکانات خود را در اختیار جنبش قرار دهند. مثلن استفاده از افراد مسلکی، تاسیسات دانشگاهها، مدارس و حتی مساجد و غیره. حمایت و بخشندگی نیز از منابع جنبشهای اجتماعی است و بسیاری از حمایت کنندگان در بدل حمایت خود، در پی تاثیرگذاری بر جنبش هستند.

در کنار شیوه های دسترسی به منابع، نوعیت و چگونگی منابع نیز مهم است. بطورکلی پنج نوع منبع برای بهره برداری وجود دارد: اخلاقی، فرهنگی، انسانی، مادی و سازمان اجتماعی. هریک از منابع طیف از ارزشها، مهارت ها و اشیای ضروری را شامل میشود. بطور مثال تنها اگر به منبع فرهنگی در زمینه جنبش اجتماعی توجه کنیم می بینیم که از به نمایش نهادن یک حادثه اعتراضی، تا برگزاری یک کنفرانس مطبوعاتی، تا شکل دادن به یک سازمان تا تولید موزیک و مقاله و گزارش و غیره را شامل میشود.

یک جنبش اجتماعی در بسیج منابع خود از ترکیبات متفاوت نوعیت منابع و دسترسی ها برای تامین منافع خود بهره می برد. از ترکیب چهار وسیله تامین منبع با پنج گونه متفاوت آن، بیست تبادل رابطه شکل میگیرد و سازمانهای اجتماعی ترکیبی از آنها در دستیابی به هدف خود مورد استفاده قرار میدهند (Edwards & McCarthy 2004). بطور مثال یک جنبش اجتماعی میتواند نیاز مالی خود را چه از طریق کمک مالی از اعضا و هواداران، یا از طریق فروش تولیدات و یا جلب کمک از نهاد دیگری تامین نماید.

نباید فراموش کنیم که اینترنت و رسانه های اجتماعی مانند فیس بوک، توییتر و غیره در بسیج منابع بویژه منابع انسانی در یک دهه اخیر کاملن چشمگیر بوده است. در جنبش های موسوم به "بهار عرب" و از جمله در قیام مصر نقش اینترنت و سوسیال مدیای بنا بر تحقیقات که در دست است، کاملن برانزنگی داشته است. با توجه به بحث فوق، اینترنت و سوسیال مدیا در محدوده سازمان اجتماعی قرار میگیرد زیرا اجزای این نوع منبع بیشتر شامل زیرساخت اجتماعی infrastructure، شبکه اجتماعی و سازمان میشود.

با این مختصر توضیح از بسیج منابع در شکل گیری و ادامه جنبش اجتماعی، موضوع را در شکل خاص آن یعنی جنبش روشنائی ادامه میدهیم و ببینیم که این جنبش از چه منابع و با چه شیوه های تاکنون بهره برده است. طوریکه اشاره شد، سازماندهی نیروی انسانی و دسترسی به نیروی انسانی از منابع مهم در ایجاد یک جنبش اجتماعی می باشد. در آغاز تذکر رفت که شبکه از فعالین سیاسی و یک "سرمایه اجتماعی" در میان جوانان و تحصیلکرده های هزاره شکل گرفته بود که در حرکت دادخواهانه "تبسم" عملن در عرصه مبارزاتی ظاهر گردید. درینجا لازم است که به تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی هزاره ها بویژه باشندگان غرب کابل در بیشتر از یکدهه اخیر اشاراتی داشته باشیم. هزاره ها طی یکدهه اخیر

در عرصه آموزش و درک سیاسی رشد قابل توجه داشته اند. فراهم شدن شرایط تحصیلی و آموزشی در داخل کشور مخصوصاً بعد از سقوط رژیم طالبان و در ضمن بهره برداری از امکانات نسبی تحصیلی در ایران، نسبت تحصیل کردگان هزاره برکل جمعیت را دستخوش تغییرات مثبت نموده که بدون تردید نرخ این تغییر بیشتر از هر زمانی در حیات فرهنگی و معنوی این گروه قومی مشهود است. افزایش نسبت دانش آموختگان علوم اجتماعی و بشری در میان تحصیل کرده گان و افزایش گرایش سیکولاریستی⁷ و غیر بنیادگرائی دینی عوامل مهم در شکل گیری منابع لازم انسانی در به راه افتادن جنبش های اجتماعی با مطالبات رفاهی و مدنی بوده است.

منابع لازم انسانی در محیط جغرافیائی قابل دسترس نیز جز از شرایط مناسب برای یک جنبش است و یا بعبارت دیگر افراد و گروه های معترض و مستعد که بتوانند سریع در تماس هم قرار گیرند، از زمینه بسیج و هماهنگی بیشتری برخوردار می باشند. بخش از این منبع انسانی که قبلاً در سازمان های ملی مذهبی متشکل بودند و تعدادی تجربه مبارزه و سازماندهی از سازمانها و احزاب چپ و ملی را با خود داشتند، مستعدترین نیروی انسانی برای یک حرکت جمعی محسوب میشدند. ده ها نهاد و کانون های سیاسی و فرهنگی فعال هزاره در شهرها بویژه در غرب شهر کابل طی ده سال اخیر فعالیت داشته اند. شبکه های اجتماعی که در پیوند نزدیک بهم قرار داشته و می توانستند اطلاعات لازم را سریعتر باهم شریک سازند،

⁷ گرایش سیکولاریستی در میان جوانان و تحصیل کردگان هزاره بیشتر از سایرین بوده است. یکی از دلایل اصلی این روند عکس العمل به عملکرد رژیم های اسلامی حاکم در افغانستان و ایران است. مردم هزاره قربانیان حکومت های اسلامی مجاهدین و طالبان، هردو بوده اند. ترکیب مذهب و قومیت و اکثریت سنی چشم انداز حکومت مذهبی برای هزاره ها را معادل با محرومیت و قبول ستم رقم زده است. رژیم مذهبی ایران با سرکوب متداوم خود هرگونه جاذبه حکومت دینی را برای جوانان و اکثریت مردم از میان برده است و در مقابل به گرایش سیکولاریستی و ملی جاذبه و مقبولیت بیشتری بخشیده است، روند که حتی شامل حال طلبه ها و روحانیون جوان هزاره نیز میگردد.

موثریت کار را بیشتر می نمود. خلاصه یک منبع کافی و مناسب انسانی که در فوق از آن بنام منبع اجتماعی - سازمانی یادآور شدیم واقعیت عینی بود که با شبکه از روابط اجتماعی به سادگی می توانست در خدمت یک جنبش و اعتراض جمعی قرار گیرد. این کتله وسیع انسانی بنا بر احساس محرومیت و بیعدالتی (منبع اخلاقی) و ترجیحات مشترک (منبع فرهنگی) برای یک اعتراض اجتماعی جمعی از آماده گی لازم و کافی برخوردار بودند.

جنبش روشنائی در امتداد حرکت وسیع اعتراضی و دادخواهانه "تبسم" قرار داشت و بنابراین تجارب، نیروهای انسانی و شبکه و سازماندهی آن حرکت بطور مستقیم در خدمت این جنبش قرار گرفت. هر قدر "بخش جنبش اجتماعی" social movement sector چه همزمان و یا در راستای زمانی توسعه بیشتر یافته و فعالتر باشد، به همان پیمانانه جنبش اجتماعی جدید راحتتر پدید می آید. اگر اعتراض "تبسم" وجود نداشت، امکان برپائی جنبش روشنائی براحتی میسر نمی شد. در یک چنین حالت پای منابع متعددی بمیان می آید. و مشخص درینجا صحبت از منابع انسانی، فرهنگی، اخلاقی و سازمان اجتماعی همه اند که با میکانیسم همکاری گروهی و فردی در خدمت برپائی جنبش روشنائی قرار گرفت.

زمینه های اخلاقی و فرهنگی یک چنین حرکت بقدر کافی در میان مردم پیشینه داشته است. مبارزه علیه تبعیض در ضمن پذیرفته بودن آن از لحاظ اخلاقی، از حمایت گسترده ای میان مردم متعلق به این ملیت برخوردار بوده است. از لحاظ فرهنگی اعتراضات دست جمعی در فرهنگ مذهبی آنها جایگاه پررنگ دارد. اعتراضات سیاسی در شکل تظاهرات در ابعاد نسبتن محدودتر در میان هزاره ها در دهه های اخیر معمول شده است و مردم عادی آنرا وسیله مناسب و ممکن برای ابراز خواستهای خود دریافته اند. همچنین باید اضافه نمود که میکانیسم بکارگیری همه این منابع در برپائی یک جنبش به همکاری گروهی و فردی امکان پذیر شده است.

در کنار منابع که ذکر شد، به نقش منابع مالی و وسائل که در تظاهرات و جنبش اجتماعی مورد بهره برداری قرار میگیرد نباید کم بها داد. این جنبش در آغاز مانند هر جنبش اجتماعی به کمک مالی اعضا و سازمانها و هواداران خود فعالیت خود را آغاز نمود. میکانیسم کانالیزه نمودن و جمع آوری آن با جلب حمایت و بسیج هواداران صورت پذیرفته است. تا قبل از فاجعه دوم اسد توجه جنبش روشنائی بر بسیج هر چه بیشتر نیروی انسانی متمرکز بود و رهبران آن با سازماندهی اعتراضات گمان میکردند که خواسته خود را بزودی میتوانند بر کرسی نشانند، اما حادثه 2 اسد جنبش را وارد فاز دشوار، طولانی و پیچیده ای نمود. کمکهای مالی هزاره های خارج از کشور درین مرحله نقش مهم و تعیین کننده ای در بقای این جنبش بازی کرد. جنبش روشنائی در حال حاضر به یک جنبش مدنی و سراسری هزاره ها در چهارچوب مطالبات ملی - مذهبی تبدیل شده است.

4- جنبش روشنائی

جنبش روشنائی مانند هر جنبش اجتماعی دیگر در یک چشم انداز کلی تبارز یک کنش جمعی توده ها از پائین بوده تا مرز و امتیازات سیاسی و اجتماعی حاکم را به چالش کشیده و یکباردیگر آنرا از نو باز تعریف نماید. این جنبش در امتداد اعتراضات مشابه اتفاق افتاد که برای نخستین بار حکومت و گروههای حاکم را در یک مطالبه ترفیخواهانه بمیدان طلبیده است. جنبش روشنائی بمثابه یک جنبش از پائین و در چهارچوب یک استراتژی دفاعی پا بمیدان نهاد و یک حرکت که از آغاز با توجه به ترکیب رهبری و فعالین و نیز شرایط که در آن قرار داشته، حامل تناقضات و ویژه گیهای منحصر به فرد بوده است.

جنبش روشنائی به یک تعبیر وحدت نو علیه کهنه، نو که هنوز کاملن از حصار کهنه پرستی و چهارچوب تنگ سنت گرائی نرهیده است. جنبش شهری که میخواهد عدالت و ترقی برای ده را تضمین نماید و در عین سردادن شعارهای عدالت و برابری، فقط آنرا در قالب و بسته بندی ملی و مذهبی خریدار است. سران این جنبش از یکسو با رهبران سنتی خصومت میورزند از سوی دیگر مترصد اند تا با تمام قوا از رادیکالیزه شدن جنبش و حضور و نقش فعالین چپ جلوگیری کنند. در یک کلام جنبش خرده بورژوائی شهری که با پرچم و هویت انتنیکي- دینی و با بسیج دانشجویان، کارگران و تهیدستان پا بصحنه نهاده است.

در عین حال جنبش روشنائی نویدبخش یک حرکت تازه ای مبارزاتی در یک جامعه محروم و جنگ زده ای است که دهه ها با جنگ و کشتار متداوم دست و پنجه نرم کرده است. این حرکت مانند هر جنبش اجتماعی دیگر با خود فرصتها و چالشهای را یکجا حمل می کند. جنبش روشنائی اولین حرکت اجتماعی است که حول یک خواست معین رفاهی و با یک شیوه جدید مبارزتی در جامعه بحران زده افغانستان پا به عرصه گذاشته است.

1.4 – جنبش روشنائی و فرصتها

جنبش روشنائی از یکسو محصول فضای نسبتن باز و دموکراتیک است که بعد از سرنگونی رژیم طالبان در افغانستان مخصوصن در شهرهای بزرگ بوجود آمده است و از سوی دیگر این جنبش و یا جنبشهای مشابه آن می توانند در رشد و نهادینه شدن دموکراسی در کشور کمک نمایند. تاثیر جنبشهای اجتماعی بر روند دموکراسی و جامعه مدنی یکی از موضوعات مهم و پیچیده در علوم انسانی و جامعه شناسی است. تاثیر جنبشهای اجتماعی بر دموکراسی بطور مستقیم یک موضوع دشوار و غیرقابل محاسبه و بررسی بوده و جامعه شناسان برای اینکه بتوانند به بررسی این مسئله در عرصه

پژوهشی جامه عمل ببوشانند، تاثیر جنبشهای اجتماعی را بر "سرمایه اجتماعی" بمثابة پدیده مشخصتر و قابل ارزیابی مورد مطالعه قرار داده اند. در اینجا قبل ازینکه به فرصتها و پیامدهای جنبش روشنائی بر دموکراسی و جامعه مدنی بپردازیم، به رابطه مقوله "سرمایه اجتماعی" که از دو جهت با جنبش اجتماعی در پیوند است و رابطه علتی یا سببی آن با تغییرات اجتماعی بیشتر قابل بررسی می باشد، را بطور مختصر از نظر میگذرانیم.

"سرمایه اجتماعی" social capital مقوله ای است که برای نخستین بار توسط بوردیو (Bourdieu (1983 و کولی ماند Colemand (1988) برای تعریف یک شبکه اجتماعی با ویژه گیهای معین تیوریزه شد. این اصطلاح که بشکل متافوریک یا استعاره ای از اقتصاد سیاسی اخذ گردیده است، به شبکه اجتماعی اطلاق میگردد که در نتیجه فعالیت مشترک و داوطلبانه بوجود می آید و اعضای شبکه در ضمن اعتماد متقابل به جایگاه و ارزش همدیگر واقف اند. نتایج آمار و اطلاعات سروی ارزش جهانی و اتحاد انجمن جهانی بیانگر اینست که سرمایه اجتماعی بر دموکراسی و دموکراسی بر سرمایه اجتماعی موثر است.

یکی از پیامدهای مهم "سرمایه اجتماعی" برای جامعه اینست که همکاری قوی بین گروه انسانی باعث میگردد تا دولت نتواند مستقیماً بر شهروندان ستم روا دارد و نیز فضا را برای اپوزیسیون سازمان یافته فراهم می نماید. همچنین این همکاری به آنها تحمل، مصالحه، مشارکت سیاسی و توانائی رهبری را می آموزاند. "سرمایه اجتماعی" هم می تواند در ایجاد دموکراسی کمک نماید و هم در رشد و استحکام یک نظام دموکراتیک مثبت واقع گردد. مهمترین مسئله که آنرا در خدمت نهادینه نمودن دموکراسی قرار میدهد، تولید فضا برای ایجاد و انتشاز دیسکورس انتقادی از رژیم حاکم است. گفتمان انتقادی که بلاخره برای مقاومت در برابر تعدی رژیم، با درجه بالای از سطح سرمایه اجتماعی منبع لازم برای سازمان جنبش مقاومت و

یک حرکت عظیم عمل جمعی می باشد. روابط توأم با اعتماد، فضای را بوجود می آورد تا افراد قصد فعالیت ضد دولتی خود را به نمایش بگذارند، در نتیجه انتقاد جمعی با یک عمل جمعی در مقیاس وسیع فعال و وجود خارجی می یابد (Marwell and Oliver 1993).

منبع سرمایه اجتماعی مانند هر منبع اجتماعی دیگر در ساختار اجتماعی که فعالین در آن قرار دارند موجود است. رابطه اجتماعی در کنار روابط اقتصادی و رابطه هیرارشی قدرت در جامعه به رابطه ی اطلاق میشود که خیرخواهی و مساعدت میان افراد توزیع میگردد. "سرمایه اجتماعی" بر اساس یک چنین رابطه ای بنا یافته است که در ضمن پیوند با دو رابطه دیگر ویژگیهای خود را دارد. سرمایه اجتماعی دارای روابط بیرونی و داخلی هر دوست که به ترتیب اتصال bridging و پیوند bonding نامیده میشوند. هر قدر یک سرمایه اجتماعی از پیوند محکم درونی برخوردار باشد به همان پیمانه عمل جمعی ناشی از آن میتواند دوامدار و تاثیرگذار باشد و به همان ترتیب هر قدر یک سرمایه اجتماعی از اتصالات بیشتری بهره مند باشد به همان اندازه تأثیرات آن بر کل جامعه بیشتر خواهد بود. برعکس اگر سرمایه اجتماعی فقط در مسیر پیوند درونی خود قرار گیرد و روز تا روز اتصال آن با شبکه های اجتماعی کل جامعه محدودتر گردد، می تواند برای دموکراتیزه کردن جامعه مضر باشد. "مشارکت سرمایه اجتماعی تا بحال الزام همیشه مولد نفع به دموکراسی نبوده است" (M. Olsen 1982).

جنبش روشنائی از یکسو محصول سرمایه اجتماعی است که قبلاً در میان فعالین اجتماعی هزاره بوجود آمده بود و از سوی دیگر این جنبش می تواند در آینده به بازتولید سرمایه یا سرمایه های اجتماعی بیشتری منجر گردد. یکی از پرسشهای اصلی در مورد جنبش روشنائی اینست که سرمایه اجتماعی برخاسته از این جنبش در مسیر اتصال با گروه های و نهادهای دموکراتیک و مدنی جامعه افغانستان

قرار دارد و یا اینکه بیشتر در لاک قومی و مذهبی خود فرو خواهد رفت؟ قراین تا کنون حاکی از این است که این جنبش در ایجاد روابط با گروهها و نهاد دموکراتیک و مدنی فراتر از مرزهای قومی و مذهبی پیشرفت قابل توجه نداشته است. رهبران و فعالین این جنبش تاکنون نتوانسته اند که همسوئی گروه ها و نهادهای دموکراتیک سایر اقشار و گروههای اتنیکی افغانستان را بخود جلب نمایند. جنبش روشنائی با وجود تلفات سنگین فقط در محدوده هزاره ها و آنهم در محدودهٔ گفتمان "ملی - مذهبی" توانسته راه باز نماید. چالشهای این جنبش موضوع بعدی است و درینجا باید اضافه نمود که جنبش روشنائی هنوز در مرحله آغازین فعالیت خود قرار دارد و جنبش هنوز امکان این را دارد که رفع تبعیض قومی را بحیث یک خواست ترقیخواهانه و دموکراتیک به خواست و گفتمان همه نیروهای ترقیخواه و دموکرات افغانستان تبدیل کند.

یکی از دستاوردهای مهم اجتماعی این جنبش کنارزدن و به حاشیه راندن رهبران جهادی و سنتی جامعه هزاره بوده است، حادثه ایکه تاکنون با تاسف در میان دیگر گروههای قومی و اتنیکی افغانستان بوقوع نه پیوسته است. سرکردگان احزاب جهادی که با حمایت امریکا و متحدین دوباره بعد از سرنگونی طالبان بقدرت رسیدند، از همان ابتدا بقدرت رسیدن تا بحال بحیث یک عامل اصلی بی ثباتی و مخالف آزادیها و پیشرفتهای سیاسی و اجتماعی عمل کرده اند. تضعیف و منزوی شدن رهبران جهادی و سنتی توسط مردم و نیروهای ترقیخواه سیاسی و اجتماعی بیانگر یک تغییرجدی در جامعه است. ادامه این روند در میان اقوام و توده های مناطق دیگر افغانستان یک شاخص خوبی در قوام یافتن دموکراسی و جامعه مدنی میتواند باشد، واقعیت که حتی تصور آن، رویای خوش کنونی حاکمان جهادی و سنتی را به یک کابوس هولناک مبدل خواهد نمود. نظام دموکراتیک موجود یک پروژه یا برنامه بود که توسط غرب و "جامعه جهانی" در افغانستان پیاده گردید و لهذا ثمرهٔ عملی آن یک

دموکراسی نیم بند، ناپایدار، فاسد بوده است که هم اکنون طبقات و اقشار اجتماعی کشور آنرا با خون دل تجربه میکنند. تجربه چند دهه در افغانستان بیانگر این حقیقت است که برای یک تغییر پایدار و مثبت نقش فعالانه مردم یک عامل بنیادی و ضروریست، نقش که در بهترین حالت خود را با جنبشهای اجتماعی از پائین ظاهر میسازد. حوادث و نارضیاتی گسترده مردم از رژیم حاکم دال بر اینست که ظرفیت بالقوه چنین تغییرات از پائین در جامعه امروز از هر زمان دیگر در تاریخ این سرزمین بیشتر است. اما آنچه درین میان اهمیت دارد، تبدیل نمودن چنین ظرفیتهای به یک فرصت واقعی و تاریخی می باشد که جنبش روشنائی اینک درین مسیر پر پیچ و خم شجاعانه گام نهاده است.

4.2 – جنبش روشنائی و چالشها

جنبش روشنائی هم از درون و هم از بیرون با دشواریها و چالشهای جدی روبروست، سنتز و پیامدهای مبارزه درین دو عرصه است که سرنوشت این جنبش را در آینده رقم خواهد زد. درینجا من سعی میکنم به مهمترین معضلات این حرکت اشارات و تحلیل مختصر داشته باشم که بررسی مفصل آنها از ظرفیت این مقاله بیرون است.

مهمترین چالش که جنبش روشنائی در بیرون به آن مواجه می باشد، حکومت قومگرا، ضعیف و فاسد "وحدت ملی" است. دولت قومگرا که در پی تامین و حفظ منافع و پایگاه قومی و گروهی خود در تلاش است، هیچگاه به سادگی با خواست و مطالبه که جنبه قومی دارد، تن نخواهد داد. رژیم ائتلافی قومی نگران آنست که هرگونه کوتاهی درین عرصه معادل با از دست دادن حامیان اصلی این حکومت گردد. به یک معنی در شرایط کنونی مطالبه جنبش روشنائی، تغییر مسیر برق وارداتی توتاب، به یک رقابت و منازعه انتیکی و حیثیتی تبدیل شده است. تحقیقات در زمینه برخورد رژیم ها با جنبش اجتماعی بیانگر اینست که دولتهای ضعیف و انحصارگردد معامله

با جنبشهای اجتماعی معمولان از در غیر رسمی و غیرجادی وارد میشوند، در حالیکه رژیمهای قوی و الحاقگرا در برخورد با جنبشهای اجتماعی با شیوه رسمی و جدی تمایل دارند. ضعف و فساد گسترده درین دولتها بیشترین موثریت و قدرت عمل را از آنها میگیرد و لهذا دولتهای نامبرده در معامله با اپوزیسیون خود با بی مسئولیتی تمام برخورد میکنند. در شرایط امروز افغانستان دولت "وحدت ملی" آنقدر ناتوان و غیرمسئول است که حتی از تامین امنیت یک تظاهرات در پایتخت کشور برآمده نمی تواند. این وضعیت بجای آنکه به یک تعامل سازنده با یک جنبش منجر گردد، فاصله و تضاد را افزایش می بخشد. با اینکه موجودیت و شکل گیری جنبشهای مانند جنبش روشنائی به تحکیم پایه های سیستم موجود میانجامد. رژیم غیرمسئول و بی اعتنا به مطالبات مردم به تضعیف جنبشهای که به ثبات رژیم کمک می نماید، صدمه وارد نموده و در مقابل جنبشها و جریانات را تقویت مینماید که در پی براندازی رژیم اند. فرصت سیاسی تأثیرات مهم بر جنبشهای اجتماعی دارد و هرگاه گروههای معترض و یک جنبش اجتماعی دریابند که تغییرات در یک رژیم ممکن است می توانند فعالین بیشتر را فعال سازند اما اگر برعکس هر گونه تغییرات را ناممکن و موضوع مورد مطالبه را بسه شده بیابند، جنبش مدنی در چهارچوب رژیم یا رو به خاموشی میگذارد و یا در مسیر انقلابی و براندازی رژیم تکامل میکنند.

فرصت سیاسی *political opportunity*، که در بالا به آن اشاره شد، تنها به مشخصات یک رژیم سیاسی خلاصه نگردیده، بلکه شامل تمام زمینه سیاسی در یک جامعه میشود. شرایط و نیروهای بالقوه برای تغییرات مثبت از پائین در جامعه افغانستان موجود است اما از شرایط و نیروهای بالقوه تا به بالفعل آنها تفاوت و فاصله ی زیادی وجود دارد. چالش دیگر جنبش روشنائی، شیوه نگرش و برخورد نیروهای تحول طلب و توده های مردم و رسانه ها به این جنبش است. سلطه دین و ناسیونالیسم قومی آنقدر در جامعه امروز

افغانستان قوی و در موقعیت برتری قرار دارد که نه رهبران جنبش روشنائی میتواند فراتر از آن فکر و عمل کنند و نه رهبران و فعالین متعلق به گروههای اتنیکی دیگر میتوانند این جنبش را در خدمت تحولات مثبت و نهادینه سازی جامعه آزادتر و عادلانه تر کمک و یاری رسانند. در همین راستا باید اضافه نمود که متاسفانه بعضی از نیروهای مترقی بجای انتقاد از کوتاهی رژیم در تامین امنیت تظاهرات، اصل اعتراض را نفی و رهبران جنبش را مسئول حادثه دوم اسد میدانند. بدینطریق ناخواسته با زمامداران بی کفایت رژیم حاکم همصدا گردیده و اصل مبارزه برای تغییر را بدلیل شرایط نامساعد تخطئه مینمایند. تمکین و نظاره گری در برابر کنش ارتجاعی و وحشیانه ی اسلامیستها جامعه را به سمت می کشاند که آنها در پی برقراری آنند.

رهبران و نیروهای سنتی هزاره با آنکه جایگاه قبلی خود را از دست داده اند اما این بمعنی این نیست که آنها چالش برای جنبش روشنائی و جنبشهای تحول طلب دیگر در آینده نخواهند بود. آنها کماکان از حمایت دولت، رهبران و احزاب سنتی و جهادی دیگر مستفید اند و هنوز حامیان محلی و منطقوی خود را دارند. آنها از هر امکان چه داخلی و خارجی سود خواهند برد تا جایگاه از دست رفته خود را مجدد بدست آورند. آنها هم اکنون با همکاری دولت سعی مینمایند وجهه از دست رفته خود نزد مردم را ترمیم کنند و بطور مودبیانه و بلاوقفه در پی نابودی، تضعیف و یا مهار جنبش روشنائی اند. باید اضافه نمود که درین میان طیف از افراد بیطرف و "خیرخواه" هزاره نیز موجود است که نفع "قوم" را در اتحاد قوم می بینند و لهذا مصرانه در پی اتحاد مجدد رهبران سنتی و جنبش روشنائی می باشند. یک چنین خواست "خیرخواهانه" در عمل بمعنی تعطیل جنبش و دفاع از جایگاه و نقش ترک برداشته رهبران سنتی و جهادی است. بهترین معیار در تشخیص یک موضع پیامد اجتماعی و سیاسی آنست.

جنبش روشنائی مانند هر حرکت اجتماعی دیگر نمیتواند از چالشهای درونی میرا باشد و دشواریهای درونی با توجه به عدم توفیق این حرکت در عمل و نیز فاجعه دوم اسد که ضربه سنگین را در پی داشت، یک امر اجتناب ناپذیر بنظر میرسد. این ضربه تا آن حد سنگین بود که به احتمال زیاد اگر حمایت مادی و معنوی حامیان این حرکت از خارج کشور نمی بود، از جنبش روشنائی بعد از آن فاجعه یک خاطره تلخ و دردناکی بجا میماند. باور به پیروزی و متغییر "اتربخشی" عامل مهم در ایجاد و ادامه فعالیت یک جنبش و عمل جمعی است و شانس شرکت حامیان جنبش را بالا می برد. جنبش روشنائی عمدتاً یک ائتلاف از ناسیونالیستهای مذهبی و غیرمذهبی هزاره است. یک ائتلاف که هنوز جناح مذهبی با جا انداختن هر چه بیشتر ارزشهای مذهبی و سنتی بجا مانده از حزب وحدت، جناح اصلی و حاکم این حرکت را میسازد. این جناح با بهره برداری از امکانات مادی و معنوی (بسیج منابع) و سمبولها مانند "مصلی مزاری" و تصاویر و نام "مزاری" و گفتمان حاکم "قومی-مذهبی"، در پی تحکیم هرچه بیشتر موقعیت برتر شان می باشند. جناح مذهبی تاکنون موفق شده اند تا با برجسته نمودن و تقدس سازی "مزاری" (هژمونیک فکری) نه تنها فعالیت امروز خود را با گذشته پیوند دهند و جنبش روشنائی را ادامه فعالیت درست و اصولی حزب وحدت معرفی کنند، بلکه با ایجاد چنین چهارچوب⁸ framing در بیان واقعیت، رهبری و هژمونی سیاسی و ایدئولوژیک خود را بر دیگران تحمیل نمایند. این هژمونیک فکری را حتی در خارج از کشور میتوان مشاهده نمود. تظاهرات هواداران جنبش روشنائی در

⁸ فرم دادن یا چگونگی جا انداختن یک خواست در شکل دهی، ادامه و ماهیت یک جنبش اجتماعی نقش مهم را بازی میکند. فرم دادن یا چهارچوب در کنار بسیج منابع و فرایند فرصت سیاسی بحیث دینامیک مرکزی در مشخصات و بروز جنبش اجتماعی مدنظر قرار میگیرد. رهبران و فعالین با حرکت زمینه های فکری و اجتماعی جنبش به خواستهای خود معنی می بخشند. برای آگاهی بیشتر از موضوع به آثار درینمورد از جمله این نوشته مراجعه کنید: Framing processes and social movement by Rabert D. Benford

بروکسل و گردهمایی‌های شان در شهرهای دیگر اروپائی در سال قبل بخاطر مصادف شدن آن با ایام محرم با منع کف زدن‌ها همراه بود و یا اینکه جلسات آنها در بسیاری شهرهای اروپائی در مساجد که صفوف زنان و مردان باید کاملن از هم جدا باشند، برگزار می‌گردد.

جناح مذهبی و غیرمذهبی با شیوه‌های که رهبران موجود جنبش در پیش گرفته است، بمشکل خواهند توانست کار مشترک را در یک چشم انداز طولانی از پیش برده و موفق به ایجاد و رشد "سرمایه اجتماعی" واحد گردند. فشارهای رهبران سنتی بر رهبران جدید با وارد نمودن اتهامات مانند بی دینی و میگزاری و غیره در مقاطع، یکی از علل رو آوردن رهبران جنبش به فعالیت‌های دینی بود که در مواردی با اعتراض فعالین و هواداران لائیک این جنبش مواجه گردید. هر قدر جنبش از سیاست و اهداف رهبران سنتی و احزاب سنتی و جهادی فاصله گیرد، به همان اندازه ارزشها و سمبولهای ناسیونالیستی - مذهبی بیشتر رنگ خواهد باخت. یا عبارت دیگر هر قدر این جنبش با نهادها و سازمانهای دموکراتیک و مدنی کشور متصل گردد و "سرمایه اجتماعی" آن بتواند پلها و اتصالات را با شبکه‌های غیرملیتی و دموکراتیک و طبقاتی بوجود آورد، هویت قومی و مذهبی جنبش کم‌رنگتر خواهد شد. چگونگی برخورد به این معضله و چالشهای دیگری که در بالا به آن اشاره شد، سرنوشت این جنبش و جایگاه آنرا در تحولات آینده سیاسی و اجتماعی کشور تعیین خواهد کرد. تجربه جنبش صلح در امریکای مرکزی در سالهای 1980 نشان داد که بخشهای مذهبی آن از توسعه لازم بازماندند و نتوانستند کاری چندانی انجام دهند و برعکس بخشهای سیکولار جنبش صلح به چنین سرنوشت دچار نگردیدند. (Smith 1996:22)

3.4 – چشم انداز جنبش روشنائی

جنبش روشنائی یک پدیده مهم سیاسی و اجتماعی در تحولات چند دهه اخیر در کشور است. اولین بار است که هزاران انسان با اتحاد حول یک خواست معین به یک حرکت جمعی دست به اعتراض میزنند. جنبش روشنائی اگر از سوئی نتیجه یک فضای نسبتاً باز سیاسی است اما از سوی دیگر حرکت است که می تواند بر فرایند و روند آزادیخواهی کشور تاثیر مثبت بجا نهد و به نهادینه نمودن ارزشها و شیوه های مبارزه دموکراتیک در کشور کمک نماید. اما برای واقعیت بخشیدن به این امکان ضرورت به قابلیت ها و خصوصیات معین می باشد که رهبری آگاه و محیط مناسب سیاسی مهمترین آنهاست. رهبری، "سرمایه اجتماعی" و سازمان های جنبش می توانند با ایجاد روابط با سازمانهای و نهادهای دموکراتیک، مدنی و برابری طلب جامعه، جنبش را از محدوده قومی و مذهبی فراتر برده و بر تحولات جامعه در کل تاثیرگذار سازد. تضعیف و به حاشیه راندن جناح مذهبی و محافظه کار از یکسو و تقویت نیروهای آزادیخواه و پیشرو جنبش از سوی دیگر می تواند جنبش روشنائی به یک الگو و چشم انداز مبارزات دموکراتیک تبدیل نماید. اگر نیروهای پیشرو و آزادیخواه بخواهند و قادر گردند که مسئله تبعیض و نابرابر قومی را بمثابه یک خواست و مطالبه آزادیخواهانه و انسانی به گفتمان اجتماعی کل جامعه افغانستان تبدیل کنند، نقش و موقعیت نیروهای محافظه کار بسرعت کاهش یافته و جنبش واقعاً به جنبش روشنائی سراسر جامعه تبدیل خواهد گشت. این جنبش نباید با "خط قرمز" سازی یک یا چند خواست مشخص، رفع تبعیض و برابری اقوام و ملیتهای ساکن افغانستان را تحت الشعاع آن قرار دهد. همه تلاش و بقای یک جنبش را تابع یک خواست مشخص قرار دادن، نه فقط محدود نمودن دامنه جنبش بلکه شکنندگی و ضرر های را در پی دارد. اگر مسئله اصلی "فرق است نه برق"، باید خود را در شعار و مطالبات این جنبش منعکس سازد. گرچه مسئله مشخص و کنکرت

بمثابه تجلیگاه ذات و روند حاکم اجتماعی، باید سرآغاز یک حرکت و نقطه شروع باشد اما توقف در آن، دامنه حرکت جنبش را محدود و ناپایدار میسازد.

کیفیت رهبری و عملکرد جنبش یک رابطه ای دوجانبه است. اگر فعالین و رهبران پیشرو این جنبش در داخل و خارج کشور با پیوند زدن رفع ستم و تبعیض ملی با خواست های برابری طلبانه و آزادیخواهانه کل جامعه موفق گردند، در آنصورت نقش و موجودیت جناح و نیروهای محافظه کار مذهبی در رهبری و بدنه جنبش بخودی خود کاهش می یابد. سمت گیری مثبت این جنبش تنها یک امر درونی نه بلکه به نیروها و نهادهای مدنی کل جامعه بستگی دارد. باقی ماندن این حرکت در چهارچوب انتیکی و فقط قومی دیدن آن به ناتوانی و عقبماندگی جنبش آزادیخواهی و برابری طلب جامعه رابطه دارد. نباید فراموش نمود که یک جنبش آزادیخواهی در یک بستر سیاسی قومی و انتیکی نمی تواند شکل و شمائل قومی بخود بگیرد. لهذا سهم فعال و رابطه فعال جامعه مدنی و نهادهای دموکراتیک غیر قومی می توانند در تعیین سرنوشت این جنبش نقش مهم بازی نماید.

چشم انداز دومی باقی ماندن این جنبش در قالب ملی - مذهبی آنست، واقعیت که اکنون وجود دارد. افراد و محافل مذهبی و ناسیونالیست که تا این لحظه خط و مسیر این جنبش را تعیین میکنند، خواهان نگاه داشتن جنبش با وضعیت فعلی آنست و حتا بیش ازین میخواهند جنبش را محدودتر و قومی تر سازند. این جنبش آنگاه به انحطاط کامل کشیده خواهد شد که پل ارتباطی خود را نه با محافل و نهاد پیشرو جامعه بلکه با سرکردگان سنتی و مطرود برقرار سازند.⁹ این خطر

⁹ از مدتی است یک نوع "آتش بس" میان رهبران جنبش روشنائی و رهبران حزب وحدت (هر دو شاخه آن) بوجود آمده است و این می تواند نشانه از سازش و روابط دوستانه تلقی گردد.

واقعی است چون زمینه های عینی و ذهنی این آلترناتیف هنوز از میان نرفته است.

رهبران سنتی از هر امکان استفاده خواهند کرد تا موقعیت و نفوذ از دست رفته را دوباره بدست آورند و کنار آمدن با جنبش روشنائی و کنترل آن مهمترین گزینه در رسیدن به این هدف می تواند باشد. شواهد حاکی از آنستکه آنها از یکسو بر جنبش با اشکال متفاوت فشار می آورند و از سوی دیگر با دادن امتیازات معین می خواهند فاصله و اختلافات خود را با آنها کمتر سازند. رهبران مذهبی - ملی جنبش روشنائی از یکسو با جازدن در محدوده خود و از جانب دیگر با از دست دادن مهمترین ابزار اعتراض و وارد نمودن فشار بر دولت یعنی تظاهرات شهری، تحت فشار قرار دارند. تظاهرات بیرون مرزی جنبش روشنائی تاکنون انعکاس¹⁰ گسترده نداشته است و هنوز در همان چهارچوب قومی و مذهبی قرار دارد. ادامه و حفظ جنبش در یک چنین وضعیت امر دشواری است و رهبران جنبش روشنائی ناگزیر از چاره اندیشی اند که نزدیکی با رهبران سنتی میتواند یکی از گزینه ها باشد. هرگاه این جنبش همچنان در چهارچوب قومی - مذهبی ادامه یابد و نتواند از حمایت نیروهای دموکراتیک برخوردار گردد، آنگاه این جنبش تنها می تواند به بازتولید "سرمایه اجتماعی" خود توفیق یابد. "سرمایه اجتماعی" که به پیوند درونی بیشتر و پیوند بیرونی کمتر خواهد انجامید. در آنصورت جنبش روشنائی نه عامل مثبت در رشد دموکراسی و ترقی کل جامعه بلکه در جهت عکس آن سیر خواهد کرد. در آنصورت جنبش روشنائی نخواهد توانست به یک جنبش مدنی برای برابری حقوق شهروندی و رشد متوازن کشور تبدیل گردد. یک چنین چشم انداز و سرنوشت، ناخواسته ترین سناریوی است که یک جنبش اجتماعی می تواند به آن بیانجامد.

¹⁰ درین آواخر بعضی مدیای جهانی رویکرد مثبت در پوشش جنبش نشان داده اند و اگر این پروسه تقویت یابد، موقعیت بهتری برای جنبش رخ خواهد داد.

5- نتیجه گیری

اعتراضات دو سال اخیر نشان داد که جامعه افغانستان بستر تضادها و دارای پتانسیل و ظرفیت عظیم از تحول و تغییر از پائین است. این حوادث نشاندهنده اینست که واقعیت تحولات سیاسی افغانستان با جنگ جاری، دو قطب دولت و حامیان آن و طالبان و متحدین آن خلاصه نمیشود بلکه جبهه و قطب سومی در حال شکلگیری است. جبهه و قطب که شهرها خاستگاه آنست و توده های معترض شهری اعم از کارگران و خرده بورژوازی نیروی اصلی آنست تا تغییرات را موجب گردد که هیچ نیروی ارتجاعی و ستمگر در آن ذینفع نباشند. این اعتراضات می تواند زنگ خطر را برای آنانیکه از بی تفاوتی و استیصال مردم در قدرت و مکننت اند، بصدا درآورد. این اعتراضات حداقل جرقه های این امید را زنده کرده است که مردم ازین بیعد میخوانند در تعیین سرنوشت شان فعالانه سهم باشند.

آنچه حوادث دو سال اخیر را از دیگر حوادث متمایز میسازد، تبدیل شدن این اعتراضات به یک جنبش اجتماعیست، جنبش که هنوز اهداف خود را از دست نداده و میکوشد مرزهای قدرت و امتیازات را از نو بازتعریف کند. اینک بخش از انسانها در حدی از آمادگی ذهنی و عملی میرسند که حرکت جمعی را از پائین سازمان دهند و با صاحبان قدرت درگیر شوند تا مرزهای قدرت و امتیازات را از نو تعیین کنند، نماد و جلوه از بیداری و شکوفائی یک جامعه است. جنبش اجتماعی که جلوه از این بیداری است، نه یک پدیده ابتدا به ساکن و تصادفی بلکه محصول و عصاره یکسری تحولاتی است که در طی یک پروسه و در نتیجه عوامل و پارامترهای متعدد تکوین یافته است.

درست به همین دلیل اعتراضات دو سال اخیر جنبش روشنائی را از خود بجا نهاد، جنبش که زمینه های فکری و مادی آن در نتیجه پیشینه تاریخی و حوادث سیاسی فراهم شده بود. جنبش روشنائی که

توسط توده ها و روشنفکران ملیت هزاره پا بعرضه وجود نهاد و صفحه جدیدی را در مبارزات اجتماعی رقم زد، دلایل عینی و ذهنی خود را دارد. هزاره ها در زمره گروه قومی و ائتیک بی شمار می رود که نه تنها هویت جمعی در میان آنها بیش از سایرین رشد و نسج بیشتری یافته بلکه این خودآگاهی در میان آنها پا گرفته است که خود را یک گروه محکوم بدانند که دایم در معرض تبعیض و بیعدالتی های سیاسی و اجتماعی قرار گرفته اند. اعتراضات سیاسی این مردم در سالهای اخیر و از جمله حرکت "تبسم" حس و باور "اثر بخشی" عمل جمعی را در آنها تقویت نموده است. هویت جمعی، بیعدالتی و حس "اثر بخشی" آن سه متحول اساسی در تحلیل روانشناسی اجتماعی است که به یک عمل یا اعتراض جمعی که بنیاد یک جنبش اجتماعی را شکل می بخشد، منجر می گردد. عمل جمعی برای آنکه بتواند به یک جنبش اجتماعی که قدرت حاکم را به چالش می کشد ارتقا یابد، به شبکه ای از کادرهای پراتیس که باهم شناخت و اعتماد دارند، یعنی "سرمایه اجتماعی" ضرورت دارد. وجود یک چنین شبکه است که آگاهی و واقعیت از طریق پراتیک جمعی انسان برای تغییر جامعه و ایجاد مناسبات جدید وارد تاریخ و مبارزه اجتماعی می گردد. هر جنبش اجتماعی "سرمایه اجتماعی" خود را می طلبد و بدون یک "سرمایه اجتماعی" خاص، شکل گیری یک جنبش اجتماعی معین ناممکن است. بررسی ها بیانگر اینست که شبکه ای از کادرهای معترض و آماده عمل در نواحی غرب کابل میان هزاره ها شکل گرفته بود که اولین نقش خود را در سازماندهی و بسیج در تظاهرات "تبسم" به نمایش نهاد. موجودیت شبکه ای از کادرهای پراتیس موجب می گردد تا منابع غیر انسانی که بعد از سرمایه انسانی برای بقا و عمل جنبش حیاتی اند، تضمین گردد. رهبران و فعالین جنبش روشنائی تاکنون موفق گردیده اند که منابع مالی، فرهنگی و غیره را از اعضا و هواداران خود جهت ادامه فعالیت و اعتراضات موفقانه مورد بهره برداری قرار دهند.

جنبشهای اجتماعی آزادخواهانه از طریق " سرمایه های اجتماعی" تأثیرات خود را بر دموکراسی و جامعه مدنی بجا میگذارد. جنبشهای اجتماعی از یکسو محصول فضای باز سیاسی و دموکراسی است و از سوی دیگر از طریق سرمایه اجتماعی خود بر پروسه و روند دموکراسی تأثیر میگذارد. سمتگیری مثبت و یا منفی آن بستگی به چگونگی این سرمایه اجتماعی است که میتواند از دید جامعه شناسان "بیرون گرا" و یا "درون گرا" باشد. سرمایه اجتماعی که متمایل است تا با دیگر نیروهای مدنی و دموکراتیک جامعه بیوندد، به دموکراسی و آزادیهای بیشتر کمک میکند اما سرمایه اجتماعی "درونگرا" می تواند به نتیجه برعکس بیانجامد و دموکراسی و ارزشهای آزادخواهانه را در معرض تهدید قرار دهد. جنبش روشنائی با کاراکتر و ماهیت عمدتاً مذهبی - آنتیکی از ظرفیت درونگرایی و بیرونگرایی هر دو برخوردارست. اینکه این جنبش در چه مسیر تحول خواهد کرد بستگی به تغییرات درونی و شرایط سیاسی و اجتماعی است که این جنبش در آن قرار دارد.

منابع

Calhoun, G. (1993). New Social Movements of the Early Nineteenth Century. *Social Science History*, ss. 385 - 427.

Calhoun, C. (. (u.d.). New social movement of early nineteenth century. *Social Science History*, vol. 17, no. 3, ss. 385- 487.

Chatterjee, P. (. (u.d.). *The Nation and its fragments. princeton University press.*

Cox, L. (. (u.d.). Gramsci, movements and method: The politics of activist research. *paper available online at < www.iol.ie/toolsforchange>.*

Cox, L. (1998). Gramsci, Movements and Methode. *Althernative future and popular protest.* Manchester Mitropolitan.

David S. Meyer, S. S. (1996, may). Movements, countermovements, and structure of political opportunity. *The American Journal of Sociology vol. 101 No. 6*, ss. 1628 - 1660.

Diani, M. (1992). The concept of social movement. *Sociological Review 40*, ss. 1 - 25.

Diani, M. (1997). Social movement and social capital: A network perspective on the movement outcomes. *Moblization: An international journal*, ss. 129- 147.

Doug Mcadam, R. P. (1993, november). specifying the relation between social ties and activism. *The american journal of sociology* , ss. 640 - 667.

Gale, T. (2005). *The Civil Rights Movement. Greenhaven Press.*

Garrow, D. J. (u.d.). Grassroots Organization played the Most important role in the civil rights movement.

Gillham, B. E. (u.d.). Resource Mobilization Theory.

Goodwin, J. (2001). No other way out: State and revolutionary movements, 1945 - 1991. *Combridge University Press*.

Gorp, B. V. (u.d.). The Constructionist Approach to framing: Bring Culture back in. *Journal of Communication*.

Jasper, J. M. (u.d.). A strategic Approach to collective Action: Looking for Agency in social movement choices.

John D. McCarthy, M. N. (1977, may). Resource mobilization and social movements: A partial Theory. *The American Journal of Sociology*, ss. 1212 - 1241.

Kahan, D. M. (2002). The Logic of Reciprocity: Trust, Collective Action, and Law. *John M. Olin Center for studies Economics and public Policy Working Paper, Paper 281*.

Klandermans, H. J. (u.d.). Social Movements and Culture.

Lawson, S. F. (u.d.). National leaders played the most important role in the civil right movements.

Morris, A. D. (1984). origins of the Civil Rights Movements. *New York: Free Press*.

Myra Marx Ferree, F. D. (u.d.). Mobilization and meaning.

Nahed Eltantawy, J. B. (2011). Social Media in the Egyptian Revolution: Reconsidering Resource Mobilization Theory. *International Journal of Communication* 5., ss. 1207 - 1224.

Negri, M. H. (2004). *Multitude, War and democracy in the age of empire*. New York: The Penguin Press.

Newton, K. (u.d.). *Social movement and democracy. university of Essex.*

Nilsen, A. G. (2009). The authors and the actors of their own drama: Towards a marxist theory of social movement. *Capital & Class*.

Olsen, M. J. (1965). *The Logic of Collective Action. Cambridge: Harvard University Press.*

Ostrom, E. (1998, march). A Behavioral Approach to the Rational Choice Theory of Collection Action. *American Political Science Association*, ss. 1 - 22.

Paxton, P. (2002, april). Social Capital and Democracy, An Interdependent Relationship. *American Sociological Review*, ss. 254 - 277.

Ruggero, E. C. (2012, april). *Social Movement Theory Primer.*

Ruggero, E. C. (2012, april). *Social Movement Theory Primer part 2.*

Seippel, Ø. (2003). Sosiale bevegelse, innføring, oversikt utfordringer. *Sosialogisk tidskrift*, s. nr. 2.

مارکس، ک. (u.d.). تزهای در باره فویرباخ (ویرایش انگلس در 1888. منشش، و. 1369). خرداد. (شالوده های ماتریالیسم پراتیکی مارکس. نقد، سال اول شماره دوم. 32 - 6، ss.

زبان و تولید تبعیض نمادین

زلمی کاوه

1. پیش‌گفتار

این چهار حرف در زندگی انسان معنا آفرین‌اند. این چهار حرف در واقع آیینه‌هایی‌اند که زندگی و هستی ما از طریق آن‌ها تبیین و کنترل می‌شود. آن‌هایی که از داشتن این چهار حرف بهره‌مندند، جهان را متفاوت می‌بینند. دروازه‌های گوناگون برای بودن در این جهان به رویشان گشوده می‌شود. این چهار حرف زبان نامیده می‌شود. در این چهار حرف چیزهای بسیار نهفته‌اند.

یادداشت حاضر توضیح چهار حرف است و در آن به برخی بازتاب‌های این چهار حرف در ذهن انسان و برخی از مسائلی که پیوند تنگاتنگ با بازبان دارند، پرداخته خواهد شد. زبان به مثابه ماشین نظم‌بخشی سلسله مراتبی به جهان و همچنین مولد ذهنیت‌ها و ارزش‌ها در گستره‌ی مسایل اجتماعی و فلسفی و به بیان روشن‌تر زبان تبعیض‌زا. منظور من از زبان تبعیض‌زا، بازتولید نسبت‌های اجتماعی ظالمانه از مجرای نظم گفتار و برگرداندن ارزش‌های مسلط اجتماعی، به گونه‌ی است که به تولید روایت‌های نژادباورانه، نابرابری جنسیتی و تحقیرهای اجتماعی، نژادی و...

می‌انجامد، که نمونه‌های بارز آن در متون تاریخی، پژوهش‌های شبه آکادمیک، رسانه‌های اجتماعی، نشرات، گفت‌وگوها رسمی و غیررسمی، در محافل فارسی و افغانی به وفور مشاهده می‌شود. جلوه‌های عینی زبان تبعیض‌زا را درجدال‌های قومی رسانه‌های اجتماعی در مدرن‌ترین اشکال بیان، می‌توان دید و جای پای تبعیض انگاری زبانی را به صورت تجربی ردیابی و مشاهده کرد. در گفتمان گروه‌های قومی هرکسی به نماینده ناخوانده اجتماعی از جانب همه به سخن سراپی می‌پردازد و در بازتولید تحقیر و بی‌ارزش‌نشان‌دادن دیگری کارزار می‌کند. یکی به تحقیر زبان فارسی می‌پردازد و دیگری پشتو را بی‌ارزش قلمداد می‌نماید. یکی زبان خود را بهشتی می‌انگارد و دیگری برای ارزش‌گذاری زبان خودی با بهره‌وری از مکانیسم‌های حذفی، صدای هزاران انسان را در گلو خفه می‌نماید. یکی مست و سرخوشانه به جهان باستان سفر می‌کند و به ابداع ارزش‌زبانی و موقعیت آن می‌پردازد و دیگری با عتیقه‌پرستی و کهن نگاری و تولید نمادهای تاریخی و باستانی برای زبان خود تلاش دارد تا امتیاز و سرمایه‌های فرهنگی بیشتر برای «خودی» دست و پا نماید.

کم نیستند کسانی که تلاش می‌کنند با حیوان خطاب‌کردن گروه مقابل اوج تحقیر انسانی را به نمایش می‌گذارد. گاهی با خطاب کردن «حرامزاده‌ها»، «بی‌وطن‌ها» و «پست» گفتن‌ها تلاش می‌شود تا از دیگری انسان‌زدایی صورت بگیرد. در مواردی با به کاربردن واژه «قبیله» کلیت عنصر پیش‌رو و مترقی را از انسان‌زدایی و عصاره‌های ذات‌گرایی فکری و ذهنی تعمیم داده می‌شود. زمانی هم با نفی کردن دیگری، فلسفه حق حیات انسانی انسان‌های دیگر را از بنیاد زیر سوال می‌برد و تمام بدی‌های عالم را به هستی حذف‌شده فرافکنی می‌کند.

خطاست اگر کسی ادعا کند زبان خنثا و بی‌طرف است و ارزش‌گذاری نمی‌کند. ما در گفتمان روزمره، در مباحث عادی به صدور احکام در باب مسایل مختلف مبادرت می‌ورزیم و تصویرهای خاصی از دنیای فکری خود را تولید و عرضه می‌نماییم. نسل امروز جهان، خواسته یا ناخواسته در ساختار جامعه شبکه‌ی ادغام شده است و اندیشه‌ها، باورهایش را از این طریق با همدیگر شریک می‌کنند و مستقیماً در تولید دنیای وارونه و آشفتنه‌حالی فکری و یا روشننگری سهم دارند. هر عضو این شبکه‌ها وقتی در بخش‌های کامنت و تبصره‌های متون رسانه‌های اجتماعی مانند فیسبوک، نظر و یا لایک می‌نویسد، به نحوی در نماد سازی و کلیشه آفرینی انسان در زبان سهم دارد. زمانی‌که پیش‌داوری‌ها را نشخوار می‌کند و یا شریک می‌نماید خودش مبلغ ارزش‌هایی می‌شود که از طریق زبان تولیدشده‌اند. شوخی‌ها و جوک‌های نژادی، توصیف‌های منفی که بار نژادی و قومی و جنسیتی دارند، رده بندی‌های انسان و پیوند دادن هستی انسان‌ها، تعمیم و همسان‌سازی آنها نمادهای زبان نژادپرستانه و اناتومی اپیدولوژی نژادباورانه و تبعیض‌گرا را در ذهنیت‌ها تداعی می‌کنند. این نوشته به رئوس این گونه مسایل اشاره خواهد داشت.

2. پرسش اصلی و هدف

در این نوشتار به برخی از اثرات ارزش‌گذارنده زبان روی بیان و فرم‌دادن تبعیض و طبقه‌بندی زندگی انسان اشاره خواهد شد. به این امر که زبان در ابعاد گوناگون، محصولات ذهنی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فلسفی، ادبی، هنری ملایم و نا ملایمی را برای مصرف جامعه پدید می‌آورد و بستری را برای تفسیر، توجیه موقعیت درهستی، تعالی، ارزش‌گذاری، حرمت‌گذاری، یا انسان‌ستیزی، انسان تحقیری در اجتماع، فراهم می‌کند. رابطه‌ی نژاد باوری روزمره، زن‌ستیزی، تبعیض‌جنسیتی، بیگانه‌هراسی و انتقال آن از طریق زبان و بهره‌جویی از آن زمینه‌های تداوم

روان‌پریشی نژادی با زبان را به بحث خواهیم گرفت. پرسش اساسی این است که چگونه و به چه طریقی ارزش‌های مولد تبعیض در زبان بازتاب و تجسد می‌یابند؟

2.1. زبان

چنانچه یادآوری شد زبان پنجره هستی را به روی ما می‌گشاید و در هر شرایط زندگی نیاز مندیم تا از راه آن به مبادله اطلاعات بپردازیم. حالا این اطلاعات چه جنبه‌های عاطفی داشته باشند و یا بار انتقال دانش و آخرین دست آورد های علمی و تکنیکی بشر، معنا را با خود حمل می‌کند.

زبان مقوله‌ی پیچیده است و رویکرد تعریفی، از آنجا که تعریف خود نوعی تولید معنا و تجربه‌ی زبانی است، چیزی را روشن نمی‌کند. اما در یک تعریف عام، می‌شود زبان ابزار اصلی ارتباط انسانی تعریف کرد¹¹. زبان، نظام از نشانه‌ها است¹². زبان‌شناسان از منظرهای گوناگون به زبان پرداخته اند. اما به صورت کلی زبان در نظام از آوا، واژگان، فرم، نمادها و قوانینی خلاصه می‌شود که گروه‌های انسانی برای روابط با همدیگر مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند. در ساختن این نشانه‌ها هم انسانها و هم شرایط سهمی عمده بازی کرده اند.

چنانچه ما به واسطه زبان روابط اجتماعی برقرار می‌کنیم و به این وسیله رابطه اجتماعی با هم نوع خود رابطه برقرار می‌کنیم. کاربرد اساسی زبان در قدم نخست در عنصر ارتباطی آن نهفته است. زبان می‌تواند بستری برای تبادل اطلاعات در همه عرصه‌های زندگی و روابط عاطفی باشد. مناسبات عاطفی زبان

¹¹ www.ne.se/20170216

¹² Sausure , s:3

زمینه‌ی است تا انسان‌ها به نحوی در رابطه‌های فرهنگی قرار گرفته و زبان به گونه‌ی جایگاه هویتی میان آن‌ها پیدا کند. اصطلاح زبان مادری، بار معنایی به شدت عاطفی دارد و دقیقاً از منظر عاطفی در این راستا نقش احساسی را بازی می‌کند. اما زبان رسمی و اداری دارای هویت سیاسی شده‌ای هست که دولت‌ها از آن برای اعمال هژمونی، مدیریت اجتماعی- سیاسی، روابط تجاری و اقتدار سیاسی استفاده می‌کنند. دولت‌ها از زبان به مثابه اهرم هویتی سیاسی همگانی برای آفریدن هویت ایدئولوژیک که در پراتیک‌های معین اجتماعی در برابر باورهای دیگر کارایی داشته باشد نیز بهره می‌گیرند و سود می‌برند. تعبیر ملی ساختن زبان و استفاده از آن در روابط متنوع سیاسی بخش از سیاست‌گذاری زبانی است که در زمینه‌های اعمال قدرت دولت‌ها را کمک می‌کند.

اما در نظام لکانی مسئله پیچیده‌تر می‌شود و هر نشانه از سه عنصر دال، مدلول و «مرجع» تشکیل شده است. دال در قلمرو جهان نمادین تجلی می‌یابد و علامتی است که حامل معناست، اما مدلول در قلمرو جهان خیالی پدیدار شده و عنصری است که دال به آن ارجاع می‌شود. و سر انجام مرجع، در جهان واقعی تبلور یافته و به شکل عینی آشکار می‌شود.¹³

2.2. نظریه‌ی برساخت‌گرایانه (constructivism) به زبان

تولید زبانی و فرایند تولید آن، منجر به نگرشی می‌شود که ما نسبت به جهان T چه به مثابه ابژه و چه به مثابه کنش داریم. نگاه ساختاری به زبان به این معنا می‌باشد که کارکرد زبانی باز تاب دهنده و شرح واقعیت تعریف می‌شود.¹⁴ هر چند تعریف زبان

¹³ http://www.sid.ir/fa/VEWSSID/J_pdf/68213863806.pdf

¹⁴ Bruger, 2004:7

پیچیده تر از آن است که در پر تو یک نگرش تیوریک تعریف گردد. اما نگاه مختصر به نگرش ساختار گرانی فهم مارا از بر ساخت گرایبی ساده تر خواهد ساخت. سوسور یکی از نظریه پردازان ساختار گرایی در زبان است ولی وی طبق نظر وجهن سوسور در آثارش از مقوله ساختار گرایی را استفاده نکرده است.¹⁵

فردیناند دو سوسور¹⁶ چهره مهم . بر جسته و یکی صاحب نظران در زبان شناسی ساختاری است چنین می گوید:

زبان نظامی است از نشانه‌ها که مبین اندیشه‌ها هستند و از این طریق با نوشتار، الفبای کر و لال‌ها، آیین‌های نمادین، آداب دانی، نشانه‌های نظامی و غیره قابل مقایسه است. تنها نکته این است که از همه ی نظام ها با اهمیت تر است. پس می‌توان علمی تصور کرد که زندگی نشانه‌ها رادر بطن زندگی اجتماعی بررسی می‌کند. همین علم بخشی از روانشناسی اجتماعی و در نتیجه روان‌شناسی عمومی راتشکیل خواهد داد. ما آنرا نشانه شناسی می‌نامیم. نشانه شناسی به ما می آموزد که نشانه‌ها از چه تشکیل شده‌اند و چه قوانینی بر آنها حکم فرما هستند. چون این علم هنوز وجود ندارد نمی‌توان گفت که چه خواهد بود. ولی حق بودن را دارد، جایگاهش از پیش مشخص شده است. زبان شناسی تنها بخشی

¹⁵Wojahn, 2015:16

¹⁶ فردینان دو سوسور (زاده ۲۶ نوامبر ۱۸۵۷ در ژنو - درگذشته ۲۲ فوریه ۱۹۱۳) زبان‌شناس، سونسی، بود. او پژوهش‌های خود را به دو زبان فرانسه و آلمانی انجام می‌داد. وی با نگرش به ساختار زبان به عنوان اصل بنیادین در زبان‌شناسی، آن را شاخه‌ای از دانش عمومی نشانه‌شناسی دانست. عموماً سوسور را پدر زبان‌شناسی نوین می‌دانند. نقل از ویکیپدیا، دانشنامه آزاد.

از این علوم همگانی است. قوانینی که نشانه شناسی کشف می‌کند در زبان شناسی نیز قابل استفاده خواهد بود¹⁷.

طبق نظر سوسور در زبان برای برقراری رابطه‌ها از سیستم نشانه‌ها و نمادها بهره برده می‌شود. زبان بیان آوایی کلام «دال» می‌نامند و محتوای نشانه‌ها و نمادها را «مدلول» و نشانه‌ها خودشان پیوند «دال» و «مدلول» اند. اندیشه‌های انسان بدون جا گرفتن در چهارچوب واژگان مفهومی را در اندیشه ما نمی‌آفرینند. یا به قول سوسور «نظام از نشانه‌های مختلف که پاسخگوی محتوای گوناگون است»¹⁸. طبق نظر وی نظام زبانی مجموعه از شبکه‌های بیانی می‌باشد که درهما آهنگی با هم، همدیگر را تعریف می‌کنند. معنای زبانی به واسطه تفاوت سازی‌های درونی نظم نظام نشانه‌ها ساخته می‌شود. شاخص زبان در این است که در خارج از قلمرو زندگی فردی انسان به زندگی‌اش ادامه می‌دهد و مفاهیمی را انتقال داده و در بیان و دسته‌بندی فعالیت‌های انسانها از اهمیت ویژه برخوردار است.

سوسور، به عناصر درون‌بودگی و بیرون‌بودگی زبان اشاره می‌کند. مراد از تعبیر بیرون‌بودگی از منظر سوسور کاربرد زبان در عرصه‌ی ارتباطات است. سوسور تغییرپذیری زبان را چه از منظر بیرون‌بودگی و چه درون‌بودگی مورد بررسی قرار می‌دهد و شاخص‌های تاریخی، جمعیت‌شناسانه توأم با نقش سیاست در درون زبان و روابط که میان زبان و تاریخ سیاسی ایجاد می‌کند و تغییرات که در این راستا در ارگانیک‌سم زبان آفریده می‌شود را در نظر می‌گیرد¹⁹.

¹⁷ Sausure , s:3

¹⁸ Sausure , s:34

¹⁹ Wojahn s:17

زبان نیروی گسترده بیان را در خود جا داده است که بخشی اندکی از آن مورد بهره وری انسان‌ها قرار می‌گیرد. (مثلن زبان فارسی قیمت کلیت بیانی می‌باشد که در زبان تولید شده و شنونده آن را به عنوان فارسی دریافت کرده است.) این بخش از زبان را فردیناند دو سوسور (1857-1913) کلام می‌نامد. به نظر سوسور زبان مجموعه از شبکه‌ی مقوله‌های هم‌آهنگ‌کننده است که روابط متقابل همدیگر را تعریف می‌نمایند. مفاهیم زبانی از تفاوت سازی درونی نظام نشانه‌ها ساخته می‌شود. بنا براین زبان و واقعیت در نگرش ساختار گرایي به مثابه واحد‌های متفاوت تعریف می‌گردند. یکی از انتقادات عمده‌ای که به زبان‌شناسی ساختار گرایي می‌شود این است که تحلیل ساختارگرایانه‌ی از زبان زمینه‌ی برای آنالیز ایدیولوژیک و روابط قدرت باقی نمی‌گذارد چون هدف در اینجا تاکید روی رابطه میان نشانه‌های زبانی بدون در نظر گرفتن به کنش‌گری سوژه‌های فاعل می‌باشد. طبق نظر وجهن زبان از منظر ساختار گرایي نیز به عنوان یک سیستم ذاتن بسته وجود دارد که مستقل از کنش واقعی سخن درک می‌شود و اینکه زبان جدا از موضوع کنش آدمی و مستندات زبانی، اوضاع و زمینه‌های آن تلقی می‌شود.²⁰ اما مشکل این که نگاه ساختار گرایي در زبان روی ساختارهای زبانی تمرکز دارد و رابطه میان زبان و متن را نادیده می‌انگارد. از منظر بر ساخت گرایي معنا در نفس زبان به مثابه تفاوت میان نشانه نهفته نبوده بلکه معنا در استفاده از زبان به عنوان پدیده‌ای ساخته می‌شود قابل فهم است.²¹ مراد از استفاده از زبان سخن است و سخن تنها سطحی در زبان است که وجود دارد و قابل تحلیل و بررسی است. البته از نگاه بر ساخت گرایي تقسیم بندی زبان و کلام نیز سوال بر انگیز است.

²⁰ Ibid s:17²¹ Austin, به نقل از وجهن: 17

انسان‌ها از طریق زبان فرآورده‌های جدیدی را در فرایند تجربه‌ی زبانی خلق می‌کنند. هر تحولی در عرصه‌های گوناگون منجر به آفریده‌ی زبان در قالب واژه، و جملات و تفاسیر می‌گردد. قوانین کلام در زبان هم قابل آموزش‌اند و هم از طریق محیط اجتماعی و خانوادگی انتقال می‌یابد. کسی که زبان فارسی را بفهمد با قانون‌مندی‌های کلامی آن نیز آشنا می‌شود. به کمک این نظم زبانی قادر است هم آنچه را که در این زبان آفریده شده است را درک نماید و یا در آفرینش فرآورده‌های زبانی سهم داشته باشد. خلاصه اینکه سوسور کلیت این نظم آوایی و نشانه‌ها را زبان می‌نامد.

نگاه من به زبان در اینجا از منظر برساخت‌گرایی است. یعنی اینکه بدانیم که همه چیز در حال ساخته شدن است و بدانیم که این چیزها چگونه ساخته می‌شوند. به عبارت دیگر چشم انداز برساخت‌گرایی به معنای ساختن واقعیت است، آن‌سان که ساخته می‌شود؛ یعنی اینکه مقوله‌های هویت، اعمال، راهبرد، باورها و دسته‌بندی‌های گوناگون اجتماعی پیشاپیش طبیعی، بی‌طرف و یادارای هسته‌ی ثابت نیستند.²² هدف استفاده از نظریه‌ی بر ساخت‌گرایی این است که تقسیم بندی تیوریک به تصویربرداری از از واقعیت و نگرش واقعیت برساخت سازانه، در یافت ما از رابطه میان واقعیت و زبان در نفس تحلیل کمک می‌کند. واقعیتی که نماینده‌های ارزش‌های بازیگران مسلط در جامعه می‌باشند.

برساخت‌گرایی اجتماعی روی پدیده‌های گوناگون اجتماعی که توسط انسانها تولید و تکامل داده می‌شوند تأکید دارد. برساخت‌گرایی در دانش اجتماعی به معنای تولید اجتماعی نهادها و اجتماعی و پدیده‌های اجتماعی برای اهداف متفاوت و اینکه این نهاد اجتماعن ساخته شده اند که به شیوه‌های گوناگون برای اهداف

²² Ibid s:17

مختلف و معنای معطوف به امر مورد نظر برای استقرار کنش و تغییرات در اجتماع می باشد.

انسان به وسیله زبان به تولید روابط اجتماعی، معیارها، نرم‌های ارزشی می‌پردازد و در عین زمان با دسته‌بندی مسایل جهان و زندگی در فهم جهان کمک می‌کند. دسته‌بندی زبانی و فرم آن ارزش‌های حاکم را در خود جا می‌دهد و در درون خود بذریه‌های جدید از ضد خود و نحله‌های تازه را می‌پروراند. زبان با گستردگی خود همه این مسایل را در خود جا داده است. داده‌های زبان در متن زمان، تاریخ و موقعیت‌های معین زندگی بشری آفریده و اجرا می‌شوند. زبان از ویژگی‌های چنین موقعیت‌های اجرایی، بیانی و کنشی بر خوردار است.

یکی از نظریه پردازان در زمینه زبان به مثابه برساخت اصلی لیو ویگوتسکی متولد 1896 می باشد. وی که روانشناس روان شناس مارکسیست و نظریه پرداز در رشته ی پداگوژی بود و تا زمان مرگش در سال 1934 در روسیه زیست. نظریه های وی تا مدت زمان طولانی در بیرون از مرز های روسیه نا شناخته بود اما در سال های اخیر به طرز گسترده ی شهرت یافته و از محبوبیت زیادی در میان محافل علمی و پیشرو جهان بر خوردار گردیده است.

درکلمه نسل های از نسل های تفکر بشری متراکم گردیده و بنا براین نسل هایی از دانش بشری نگهداری شده است. زمانیکه یک انسان زاده شد به سراغ زبان می رود و همچنین به سراغ کلمه ی که نشانه های روش تفکر را در خود دارد. وقتیکه وی زبان را فرا می گیرد، به فهمی از جهان قدم می گذارد که انسان ها در درازنای تاریخ آنرا فرم داده اند. (ویگوتسکی: 1999).

دیدگاه فرهنگی اجتماعی و یا نظریه ی فرهنگی تاریخی ویگوتسکی در واقع همان نظریه ی برساخت اجتماعی است. ویگوتسکی هماهنگی میان انسان و محیط اجتماعی، ساختار و فرد را برای رشد فردی محوری می پندارد.

زبان در نظریه ی ویگوتسکی نقش محوری را بازی می کند. زبان بیان اندیشه نیست بلکه پایه های اساسی آنرا از منظر ویگوتسکی تشکیل می دهد. زبان و اندیشه در رابطه دیالکتیکی با هم قرار دارند و اندیشه در زبان و از طریق زبان اجرا می شود. ویگوتسکی به جنبه های اجتماعی زبان تاکید دارد و آنرا منوط به فعالیت و کار انسان با دنیای بیرون می داند. از منظر وی زبان و ذهن تاثیر متقابل روی همدیگر داشته و این رابطه نقش محوری را در تکامل کودک بازی می کنند. تجربه های زندگی روی انسان تاثیر جدی بازی می کنند و زبان در فرایند کار و تلاش انسان تکامل پیدا می کند و پنجره های را به روی انسان باز می کند و شناخت وی را زندگی و جهان گسترده می سازد.

2.3 . زبان تبعیض ساز

وقتی استفاده از مقوله ها در مورد گروه های متفاوت انسانی حالت منفی را به خود می گیرد، زبان بستر تبعیض سازی آنها را فراهم می کند. وقتی در ادبیات، ما از استعارات زبانی کار گرفته می شود که با به میان آوردن چهره، شکل و شمایل ویژه و یا ویژگی های بیولوژیکی خاصی، لهجه، زبان و سایر ویژگی ها برای منفی جلوه دادن و مسخره کردن فرد و یا گروه اجتماعی مد نظر است، می توان ادعا کرد که زبان ما زبان تبعیض آور است و ما با استفاده از این زبان خود شیفتگی خودی، فروکاستی دیگری را نمایش می دهیم. هر چند درجه این بازتاب اثر اندکی داشته باشد اما آن چه که در این جا اهمیت دارد به کار بردن زبان تبعیض آور و نژاد باورانه

است. پیش داوری‌ها در رابطه با دیگران با زبان و استفاده ابزاری زبان بیان می‌شود. زبان ابزار کارزار فعال انسان در گستره و میدان آفریدن تبعیض است. حالا مهم نیست که کسیکه مورد حقارت قرار می‌گیرد حضور دارد و یا اینکه از میدان و ابعاد نشانه‌های زبانی به دور مانده است. وقتی در محاوره‌های افراد جمله‌های تحقیرآمیز و تبعیض‌آور «از بیک کله خام»، «اوغان غول»، «تاجیک هفته‌فهم» و... استفاده می‌کنند، ما به نمادهای زبانی که در کانتیکست و زمینه اجتماعی تولید شده‌اند و در درون گروه‌های قومی به کار گرفته می‌شود، سر و کار داریم. این گونه محاوره‌ها بازتاب زبان تبعیض‌آفرین است و محصولات جامعه که در آن انسان به اساس تعلقات انتیکی و زبان مورد قضاوت، تبعیض قرار می‌گیرد.

بهره‌جویی از زبان خنثا نیست. موقع استفاده از زبان موج عظیمی از پیش‌خوانی و داوری‌های ایدئولوژیک و تاریخی وارد کارزار می‌شوند که نگرش ما را نسبت به دیگری توضیح می‌دهند. این پیش‌خوانی‌ها و داوری‌های ایدئولوژیک، می‌توانند نگرش ما را نسبت هم جنسانمان نقاشی نمایند. تاجیک، هزاره، ازبیک، پشتون، دهاتی، بلوچی، شهری، زن مرد، سیاه سفید، امریکایی آسیایی و غیره. ما برای همه‌ی این واژه استعاره‌های در ذهنمان داریم و با تناسب فضای اجتماعی و طبقاتی، موقعیت‌های اجتماعی و روایتی این واژه صورتک‌های مثبت و منفی در ذهنمان ذخیره کرده‌ایم که در روایت زندگی بخشی از کار برد تبعیض‌گری زبانی ما را شکل و شمایل می‌دهند....

2.4. دسته‌بندی سازی‌های اجتماعی در زبان

ارزش‌گذاری انسان به اساس رنگ و پوست و شاخص‌های بیولوژیکی، فیزیکی و رفتار های اجتماعی تبعیض به حساب می‌آید. در بسا موارد ارزش‌گذاری‌ها آگاهانه صورت می‌گیرند و در

برخی موارد به طرز احمقانه‌ی غیر آگاهانه است. این‌ها رده‌بندی‌های اند که برای فهم ارزش‌گذارانه مفاهیم، در اندیشه‌های نژاد باورانه مورد مطالعه قرار می‌گیرد. این ماشین‌های بیولوژیک با تولید ارزش‌های خودی که زمینه‌های برتری هویت خودی را برای هژمونی بیشتر و داشتن امتیازات مادی و حقوقی بیشتر نسبت به دیگری فراهم می‌سازند. چنین رگه‌های فکری به قیمت فروکاستن دیگری صورت می‌گیرد. زمانیکه سوالی را این‌گونه مطرح می‌کنیم که نژاد به اسم نژاد آریایی فراورده‌های نژاد آفرینی قرن 19 سرمایه‌داری بوده و همچنین کشوری به اسم آریانا وجود خارجی به مفهوم دولت ملی مدرن نداشته است، اکثر تحصیل‌کردگان فرهنگ و عقل غالب، این نظریه را حمله به خود می‌انگارند. دلیل اساسی این حمله‌انگاری این است که در ادبیات رسمی، تاریخ خیالی نژاد آریایی بخشی از هویت جمعی به حساب می‌آید و حتا سروده‌های نژادباورانه در مدارس و مکاتب بی‌هیچ پرسشی به خورد کودکان داده شده و بخشی جدا ناپذیری از اندیشه همگانی جا زده می‌شود. واکنش آنها این است که «شما به وحدت ملی ضربه می‌زنید و آنرا خدشه دار می‌سازید». این مسائل ارزش‌هایی اند که فرهنگ غالب در افکار مردم غیر منتقد ما ته نشین نموده و در ذهن ما مانند افسانه‌های پریان به امر واقعی و نرمال تبدیل گردیده است. ته نشینی ارزش‌های تبعیض‌آمیز بوسیله زبان انتقال می‌یابد. فرهنگ راسیسم پروری نشان می‌دهد در این کانتیکست‌های اجتماعی، سیاسی و جایگاه‌های بینا متنی و زبانی است که ارزش‌های تبعیض‌آفرین ذهنی می‌شوند و به امر نرمال در می‌آید و در جامعه به مثابه ارزش‌های مسلط نهادینه شده و به افتخارات رسمی در می‌آیند. این بخش را پیر بورديو فضای اجتماعی می‌خواند.

2.5. تولید نژاد باوری زبانی روزمره

برساخت در زمان به مثابه فراورد های اجتماعی شیوه کاربرد منفی زبان در مورد فرد به مثابه نماینده گروهی خودش و تعمیم رفتار آن فرد به کلیت گروه‌های اجتماعی نمونه کار تبعیض آمیز زبانی به شمار می‌رود مشخص تر می‌شود؛ زیرا نژاد باوری به عنوان امر روزمره در نماد رفتار زبانی و تئانگی تولید می‌گردد. انسانی‌که همه روزه با تبعیض رشد می‌کند و در جامعه‌ی بزرگ می‌شود که از سیمای آن آثار تبعیض و نا برابری می‌بارد، با نژادباوری زبانی طبیعی شده سرو کار دارد. به این معنا که بیان زبانی آن‌ها برای خودشان حساسیت ایجاد می‌کند و تولید رفتاری و گفتاری خود را آن‌گونه طبیعی می‌پندارند که شباهت به نیازی های اولیه انسان مانند غذا و و مصرف آب دارد.

نمونه های تجربی زیسته در زبان چه به عنوان شاخص های تبعیض در جوامع چند زبان بیشتر قابل مشاهده است. تجربه های پناه جویان افغان در ایران انبوه از تجارب زیسته است. یادداشت های ذهنی زیسته پناه جویان و مهاجران در غرب مثال های بارز از مواجهه با رفتار های زبانی و واکنش های نژاد بورانه روز مره است که با تحقیر همراه می باشد. نشانه های رفتار های تبعیض روز مره را در ابعاد متفاوت تجربه می شوند. از شیو های این که متولد کجا هستی و کی به وطنت بر می گردی تا شعار ها و خط خط نویسی های روی دیوار ها ، توالی ها و محلات عمومی اشکال نمادین تجارب زیستانه تبعیض است که به گونه های روز مره تولید واز طریق زبان نمایش داده می شوند.

در جوامع شرقی و کشور مثل افغانستان اوضاع و رفتار روزمره مبتنی بر تبعیض بد تر فراوانتر است. وقتی شهروندی را که با زبان ازبکی حرف می‌زند « کله‌خام» و فردی را که با زبان پشتو

صحبت می به پشتون «غول» خطاب می کنند و به هزاره ی بر چشب «موش خور» بودن رامی زنند و به راجع به عرب ها «عرب در بیابان ملخ می خورد- سگ اصفهان شیر یخ می خورد»، افسانه سرایی می کنند: هیچ اعتراضی صورت نمی‌گیرد. چنین رفتار در مورد ادبیات نژاد باوری و سنت های نقلی در میان مردم نشان می دهد که ما با به راسیسم و نژادباوری روزمره زبانی مواجه هستیم. از آنجا که مفاهیم تبعیض زبانی نرمال و حالت طبیعی به خود می گیرد و فردی دیگری با حیوان مقایسه می‌شود و خم به ابروی کسی نمی‌آید. جامعه با این کلیشه سازی ها عملن به راسیسم زبانی و زبان نژادباورانه امکان می‌دهد که حقارت ها و فرو افکنی انسان، طبیعی و موجه پنداشته شود. نرمال‌سازی ذهنیت تبعیض بر پایه های تحقیر انسان از طریق زبان تبعیض و کاربرد آن زمینه های تعمیم و پذیرش آن را فراهم می‌سازد. این نماد سازی های روزمره را در ضرب المثل ها و مصارف زبانی همه روزه می‌توانیم رد یابی نماییم. کل فلسفه جوک زن‌ستیزانه و نژادی، در مورد ترکها، لر ها (در ایران)، وردکی‌ها، قندهاری، هزاره ها، پنجشیری ها و... نماد های طبیعی شده ی نژادباوری و حقیر شماری انسان است. این نماد ها آنقدر نرمالیزه و طبیعی سازی شده‌اند که برای اغلب معنای نژاد پرستانه ندارند، این در حالی است که کارکرد زبانی آن‌ها در واقع بی ارزش‌سازی انسانهای اند که دقیقن مانند هم‌اند. این نوع آفریده‌ها نماد های نژادباوری و تفاوت سازی برای بی ارزش نمایی و انسان زدایی دیگری است. کافی است به بحث های تلویزیونی نمایندگان خود ساخته اقوام نگاهی عمیق و انسانی بی اندازه و همه تعلقات قومی را کنار بگذاریم. به عنوان انسانی که به شهر تعلق دارد و هیچ رابطه‌ی با انسان جز تعلق شهروندی و انسانی نمی‌تواند باشد بر قرار کند. چون شهر نه قبیله است و نه عشیره و نه از آن بوی خون می‌آید و نه روابط مادر- پدری. شهر مرکز معاصریت انسان دژیتال امروز است که

مشترکات تبعیض آمیز را در ساختمان متکثرش به رسمیت نمی‌شناسد.

2.6. زبان و تبعیض جنسیتی

رابطه زبان و جنسیت برای انسان پیشرو پوشیده نیست و بخش مهمی از مطالعات در قلمرو جامعه‌شناسی جنسیتی را تشکیل می‌دهد. زمانیکه مردان با مردان جنگ و دعوا می‌کنند با آشفته‌حالی بی‌نظیری خواهر مادر، دختر و زن همدیگر را مورد فحش و ناسزا قرار می‌دهند.

زبان یکی از منابع پر قدرت تولید و توضیح تبعیض جنسیتی در جامعه بوده و عامل مهمی در این راستا به شمار می‌رود. زبان به مثابه ابزار نیرومند در ابعاد گوناگون عمل می‌کند. زبان تبعیض جنسیتی و نابرابری میان زن و مرد را انعکاس می‌دهد. نحوه بهره‌گیری و کاربرد زبان نمایش‌گری از جایگاه جنسیتی انسان و معیار استفاده از امکانات و سهم زنان و مردان و قدرت تأثیر گذاری در اجتماع می‌باشد.

ایدیولوژی و عقل غالب در جامعه را می‌توان در تولید ادبیات مردانه و زبان ادبی و هنری نشانه‌یابی کرد. باز تولید تبعیض از طریق آفریدن طبقه‌بندی‌هایی صورت می‌گیرد که بر پایه تفاوت‌های بیولوژیکی و آناتومیک استوارند. درجه‌بندی موقعیت‌ها بر مبنای این تفاوت‌ها، پایه‌ی تبعیض حقوقی است و باورهای ایدیولوژیک و جنسیتی را جان تازه می‌بخشند. این باورهای ایدئولوژیک بر مبنای تفاوت‌های فیزیولوژیک، در نهایت به باز تولید به صورت مقوله‌های قومیت‌سازی، نژاد‌سازی، جنسیت‌سازی و غیره... حیثیت انضمامی می‌یابد و عینیت پیدا می‌کند.

2.7. تولید تبعیض جنیستی در زبان کلاسیک

از طریق زبان مقوله‌های مختلف تولید می‌شود، به خصوص زبان رسمی و گروه‌های مسلط که مولد معیارها و آینه‌ی نگرش حاکم نسبت مسایل مختلف در جامعه می‌باشد. ادبیات مدلول‌های تولیدات فرهنگی و ایدیولوژیک را به هم ربط می‌دهند. ادبیات کلاسیک فارسی به ویژه شاعران بار ایدیولوژیک مردسالاری را در خود حمل می‌نمایند که ایدیولوژی زن ستیزی در آن بازتاب می‌یابد.

نمونه‌های از اشعار شاعران مطرح کلاسیک باز تاب دهنده عقل حاکم از مسیر زبان بر جایگاه زن در اجتماع بوده و حامل ارزش تبعیض آمیز می‌باشد که در زبان فرم پیدا کرده است.

امیر خسرو دهلوی می‌گوید:

زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره آنان گزینند

فردوسی با این زبان به سرغ زنان می‌رود:

کرا از پس پرده دختر بود - اگر تاج دارد بد اختر بود²³

کسی کو بود مهتر انجمن - کفن بهتر او را ز فرمان زن

سیاوش ز گفتار زن شد به باد - خجسته زنی کو ز مادر نژاد²⁴

حکیم نظامی گنجوی معیارهای اخلاقی زشتی و نیکی زن و مرد را در سرشت بیولوژیک آنها جستجو می‌کند و باور ایدیولوژیکش را این‌گونه بسته بندی می‌کند:

زن از پهلوی چپ شد آفریده - کس از چپ راستی هرگز ندیده

²³ شاهنامه، ج 5 ص 22

²⁴ http://ganjooor.net/ 02-062017

سعدی که هم در نسر و شعر فارسی مقام شامخی دارد چنین در
فشانی میفرماید:

چه خوش گفت شاه جهان کی قباد - که نفرین بد بر زن نیک باد

مولانا نیز نظر ناصوابی نسبت به زن دارد:

وصف حیوانی بود بر زن فزون - زانک سوی رنگ و بو دارد
رکون²⁵

چون زنی از کار بد شد روی زرد - مسخ کرد او را خدا و زهره
کرد²⁶

نفس خود را زن شناس از زن بتر - زانک زن جزویست نفست کل
شر²⁷

2.2.1 زبان و تبعیض ایدیولوژیک جنس دوم در ماشین رسانه‌ی

رسانه‌ها با زبان سرو کار دارند و کار زبان تولید افکار و ایدیولوژی می‌باشد. رسانه‌ها، مطبوعات مدارس، مکاتب، دانشگاه‌ها، خانواده و تمام مراکز آموزشی مراکز تولید ایدیولوژی اند. ایدیولوژی تبعیض به صورت روز مره بواسطه زبان باز تولید می‌شود. برخی از رسانه‌ها مدعی برابری حق زن و مرد اند ولی در عین زمان خودشان عامل باز تولید، نشر و ماندگاری باورهای تبعیض جنسیتی می‌گردند. برای مثال در برنامه ستاره افغان باز تولید های ایدیولوژیکی آهنگ «ولی فتح علی خان زیر عنوان مادر

²⁵ <http://ganjoor.net/moulavi/masnavi/daftar5/sh103/> -02-201727

²⁶ <http://ganjoor.net/moulavi/masnavi/daftar1/sh24/> -02-201727

²⁷ <http://ganjoor.net/moulavi/masnavi/daftar2/sh54/> -02-201727

پیامبران و مونس آدم زن است» بدون خم بر ابروی نشر می‌شود و همه برایش کف می‌زنند.

من نگاه به آن می‌اندازم. ولی فتح علی خان به عنوان داور و خواننده در برنامه ستاره افغان در تلویزیون طلوع کار کرده است.

اگر تزهای سیمون دوپوار را در مورد موقعیت زن در جامعه بپذیریم وی به این باور است که:
«هیچ کس زن به دنیا نمی‌آید بلکه زن ساخته می‌شود».²⁸

یک انسان زن زاده نمی‌شود، بلکه تبدیل به زن می‌شود، چون زنان از اوان کودکی، نقش‌های فرهنگی معینی را می‌پذیرند. تزهای کتاب این متفکر نشان می‌دهد که چگونه زنان به وسیله تاریخ و افسانه‌هایی تعریف و محدود شده‌اند که آن‌ها را در جایگاهی پایین‌تر قرار می‌دهند و تاریخ ایدیولوژی مسلط و فرهنگ غالب مانع آزادی زنان گردیده و زمینه‌های را خلق کرده است تا زنان درک خود از آزادی و انسان بودن را بر پایه این ارزش‌ها قرار داده و بر اساس آن عمل کنند. وی به این باور است که تا زمانی که زنان به مردان و سنت‌های فرهنگی اجازه دهند تا چپستی آنان را تعریف کند، آزاد نخواهند بود. این تعریف از طریق مکانیسم‌های فرهنگی، زبان، سنتها، مذهب و هنر و ادبیات تلطیف، تصدیق و تزریق می‌شود. این باورهای تلطیف شده در مکانیسم ذهنی و معنوی راه پیدا نموده و معیار ذهنی و پشیداورانه مردم را می‌افریند. به مضمون فریبده‌ی این شعر دقت کنید:

مادر	پیغمبران	و	مونس	آدم	زن	است
نقطه	تکمیل	ایمان	و	گل	عالم	زن
						است

مسند قول و قرار و قله محکم زن است
آفتاب خانه ها و زیب تخت جم زن است
خواهر هر قهرمان و مادر رستم زن است مادر رستم زن است

موقعیت زن در شعری که ولی فتح علی خان در آهنگش بمناسبت روز جهانی زن انتخاب کرده بود در تضاد با محتوای ارزش‌های برابری حقوق زن و مرد می باشد. فروکاستی موقعیت زن به دلیل زن بودنش هسته اصلی و پیام شعر است. در این شعر ذات انسانی زن ارزش ندارد، بلکه ارزش معطوف به مادربودنش برای مردان نام آور است. اهمیت زن به خاطر تولید موقعیت است که موجوداتی به نام «پیامبران» زاییده است. زن برای این که «مونس آم» است و آدم از منظر مذهبی اولین مرد در تاریخ خلقت است ارزش پیدا می‌کند. در این آهنگ آشکارا ارزشی انسانی زنانگی انکار می‌شود و ارزش زن معاد مرد نبوده و زن انسان مستقل نبود و وابسته به مرد تلقی می‌گردد. شعر از توجیه مداوم موقعیت فرودستی زن فارغ می‌شود و با استفاده از افسانه‌ها همین موقعیت جنس دوم بودن زن تکرار می‌گردد. باز زن جایش در خانه است که اهمیت پیدا می‌کند و موقعیت زیوری تخت افسانه‌ی جم را نیز به خود اختصاص می‌دهد. سپس خواهر قهرمان می‌شود و معلوم نیست که این قهرمان که است و چه است و در کدام تاریخ تولد شده است و چه زمانی مرده است و قهرمان کدام طبقه اجتماعی بوده است. شعر نقش فروکاستی موقعیت زن را تکرار می‌کند و همان محتوا را به گونه دیگر و با وزن و قافیه دیگر ادامه می‌دهد.

در این آهنگ تبعیض بسته بندی شده است و عمیقن دارای محتوای زن ستیزانه است. بارهای نامریی تبعیض را که دسته‌بندی موقعیت ها و جایگاه را که برای زن به مثابه جنس دوم می‌آفریند ادامه همان نظریه‌های مذهبی و مردسالار حاکم است. دسته‌بندی موقعیت ها در واقع ساختن ذهنیت نابرابری است و با توجیه مذهبی و

اسطوره‌ی جایگاه زن، به عمر موقعیت‌های نابرابر افزوده شده و در ذهنیت‌ها نهادینه می‌گردند. نفس جنس دوم بودن حذف شدن از شرایط یکسان و برابر اجتماعی و اقتصادی در جامعه است. نسبت دادن چنین اوصاف من درآوردی به زن در واقع محروم نمودن وی از داشتن توانایی برای استفاده از امکانات انسانی در جامعه است. جنس دوم شدن محروم کردن یک کتله عظیمی انسانی از داشتن ارزش ذاتی خود بمثابة یک انسان مستقل است که تنها بخاطر داشتن تفاوت بیولوژیک از ارزش ذاتی اش در زندگی کاسته می‌شود.

در اینجا بحث روی نیت خواننده یا شعار نیست، بحث روی ساختار زبانی است که نابرابری جنسی تولیدی می‌کند. ممکن است نیت خواننده عزیز از این آهنگ دفاع از حق زنان بوده است ولی انتخاب چنین اشعاری به معنای باز تولید ادبیات زن ستیزی و ارتجاعی است که با موسیقی عرضه می‌شود و موقعیت فرودستی زن در افغانستان تقویت می‌بخشد.

زنان افغان آسیب پذیرترین قشر اجتماعی در افغانستان بوده اند و هستند تولید اینگونه ادبیات ضد زن بنام زنان، فروکاستی نقش و جایگاه آنها به مثابه جنس دوم، استحکام بیشتر پیدا می‌کند. زبان نظام آوا است و هم نشانه‌های از یک نظام ایدیولوژیک تبعیض آفرین که مشروعیت بخش اپارتاید جنسی را تداوم می‌بخشد. زبان ادبی، هنری که باموسیقی آرایش می‌یابد و از طریق رسانه‌ها در ایجاد تمکین در برابر اندیشه زن ستیزی و سنگ‌سازی ایدیولوژی جنسیتی و مرد سالاری نقش بازی می‌کنند. اندیشه‌های زن ستیزانه در اشعار و ادبیات تولید می‌شوند چون با استفاده از تکنیک‌های ادبی و شعر سازی آفریده می‌شوند، دارای بار زن ستیزی اند اما درلای آهنگ و حسی شاعرانه و موسیقایی از نظر‌ها پنهان مانده و باورهای غالب را نشخوار می‌کنند. زبان موزون امکان

استثنایی و طبیعی سازی و فضای عاطفی را به بار می آورد تا مردم به سادگی ستم جنسیتی، نژادی و... تحمل نموده و از کنارشان بگذرند.

جامعه به مثابه ماشین اجتماعی سلسله مراتب تبعیض را از طریق زبان؛ ادبیات، اشعار، موسیقی، هنر و ظرافت های مریی و اسرارآمیزی خلق می کند که در واقع بخشی از محتوای ماشین تبلیغاتی سلطه است. این ظرافت های پپیچیده باعث می شوند تا ارزش های واپس گرای ایدئولوژیک رمز آمیزی شوند و معنویت های کاذب و فریبنده پنهان آفریده و پنهان سازی گردند. اما نقاد ایدئولوژیک باید کارش افشای این پیچیدگی باشد. نقد و بررسی اندیشه های نابرابر در شعر، ادبیات، و آثار ارتجاعی و واپس گرا اشکال برهنه و شاخص های نمی باشد، بلکه چهره نمایی از لایه های ظریف و امروزی ادبیات تبعیض و ابزار آن مقدس شده ی آن است. آهنگ های مردم که اقشار وسیعی مصرف کنندگان آنند، در بسا موارد و بویژه در این آهنگ مقدس سازی ایدئولوژیک است که علیه زن و تنش اعلام جنگ می کند و ارزش انسانی وی را در ماشین تولید مثل کاهش می دهد. نقاد با ابزاریکه در دست دار و با آگاهی در برابر باورهای اپارتاید جنسیتی که منشا زمینی دارند و از آدرس آسمان وارد جامعه می شوند از خلاقیت دانش و شکستن زنجیره های قدسیت یافته سنتی و مدرن اعتقادی سود می برد تا ماهیت قدرت و هژمونی مسلط را افشا نماید. باید آن منابع توجیه آسمانی که باعث شده اند تا بیشتر از نیمی جمعیت مردم حق انسانی نداشته باشند را مورد سوال قرار داد. اسرار زدائی از میکانیسم های ترویج ادبیات «اغوا گری» و فریب دادن ذهن انسان باعث ترویج اپارتاید جنسیتی و طبقاتی می شوند.

هرواژه که در زبان تولید می شوی شاخص هی از زمان و مکان تاریخی اند و هر مقوله که برای تعریف و تبیین مسئله ی وارد

زندگی اجتماعی می‌گردد نماد از ذهنیت و تفکر مسلط در زمان و اندیشه‌های که دارند وارد زندگی مردم می‌شوند می‌باشد. ما با کلمه سیاست، مادر اولادها، عجوزه، پیره زن، جاده گره، ساحره، مادر آل، کنجی، ناقص العقل، و... آشنایی داریم. این نشانه‌ها مدلول‌های اند از محتوا و ظرف ایدیولوژیک که زن را در گستره اجتماع تعریف می‌نمایند.

3. زبان هژمونیک، زبان سلطه

هرچند مقوله هژمونی با اندیشه‌های گرامشی گره خورده است اما پیشینه‌ی تاریخی بیشتر از او دارد. این مقوله از ریشه‌ی یونانی هیژیمون آمده است که به معنای رهبر است. این واژه سنتن آمیختگی از رهبریت اتوریته کلاسیک و سلطه را در خود دارد.²⁹

پتر اِوس در کتاب زبان و هژمونی از منظر گرامشی³⁰ به ابعاد مختلف به بیان نقش هژمونی زبان می‌پردازد. گرامشی از جمله نظریه پردازان بود که توجه زیادی به مسئله زبان به مثابه امر سیاسی پرداخت. نقش زبان و استعاره در فرم بخشیدن آرا و عقاید مردم، فرهنگ و پالیسی‌ها، سیاست‌های رسمی دولت، الگوهای رای‌دهی شهروندان و... با دقت مورد بررسی قرار می‌گیرد.

زبان و قدرت رابطه تنگاتنگ با هم دارند. طبقه‌ی که قدرت اجتماعی را در دست دارد، داری قدرت تصمیم‌گیری روی‌گویی و زبان نیز می‌باشد. زمانیکه شهروندان جامعه از نوشتن و خواندن زبان مادری‌شان محروم گردند، نمایان‌گر تبعیض و ستم‌زبانی به حساب می‌آید. ما به نمونه‌های زیادی از چنین اعمال قدرت سیاسی در جهان رو به رو هستیم. ممنوعیت زبان مادری کرد‌ها

²⁹ Ives: 63

³⁰ Ives Peter (2004) Language and Hegemony in Gramsci

در ترکیه و جدال های تاریخی در باب آموزش زبان ازبکی و زبان اقلیت ها در افغانستان برمی خوریم.

رولان بارت در سخنرانی معروفش در کالج دو فرانس در سال 1977 که در این اواخر در یوتوب منتشر شده است در باره اهمیت زبان به مثابه ابزار اعمال قدرت و نقش آن در جامعه و روابط اجتماعی و سیاسی نظرات جالب و در خور تعمقی دارد. وی می گوید:

«لانگژ (langage) قانون است و زبان کد آن است. ما قدرتی که در زبان وجود دارد را نمی بینیم، چون فراموش می کنیم که زبان یک طبقه بندی است و هر طبقه بندی ستم گرانه است. واژه اردو در لاتین به معنای تقسیم و رابطه است».³¹ این امر به معنای اهمیت و نقشی است که زبان در گستره زندگی انسان دارد. زبان نماد از قدرت است قدرتی که اعمال می شود و حضور دارد و موجودیتش را در طبقه بندی اشیا و باورها نشان می دهد. زبان امر متغیر است یعنی اینکه رنگ از زمان و قدرت در زمان را دارد. ابزار هژمونی در دست قدرت و سیستم است. زمانی که انتقاد از یک رهبر سیاسی در متن یک اوضاع سیاسی صورت می گیرد، زبان امر سیاسی می شود و زبان به مثابه ابزار سیاسی وارد کارزار می گردد. آنچه زبان به مثابه ابزار قدرت برای نگارش قانون و برنامه ی حزب، دولت و ارگان به کار می رود عامل هژمونیک است. رولان بارت ادامه می دهد:

« زبان به مثابه نمایش تمامیت سخن، نه ارتجاعی است و نه مترقی. زبان به عبارت ساده فاشیست است، چرا که فاشیسم مانع گفتن نمی‌شود بلکه مجبور به گفتن می‌کند»³².

پیروردیو نیز نظرات عمیق در رابطه زبان و قدرت نمادین دارد. وی قدرت نمادین را بخشی از سرمایه نمادین می‌داند که در تعاملات اجتماعی نقش عمده دارد:

«مبادله زبانی به عنوان مبادله ی اقتصادی بر بنیاد موازنه روابط نمادین قدرت بین تولید کننده با سرمایه ی زبان شناختی، و مصرف کننده برقرار می‌شود و در این فرایند تحصیل سود نمادین یا مادی ویژه مورد نظر است»³³

زبان به مثابه بخشی از قدرت نمادین نماینده نماد های همژمونیک در جامعه است و در درون میدان های گوناگون اجتماع و روابط نهفته است و زبان تجلیگاه قدرت است که از طریق تسخیر آن به اعمال قدرت و سلطه بر همگان ممکن می‌شود. و این نقش را در اجتماع به سادگی قابل رویت نمی‌باشد. طبق نظر بوردیو زبان ابزار سلطه در دست قدرت است.

بوردیویکی نظریه پردازان بزرگ دانش جامعه شناسی می‌باشد. وی در کتابش به نام «زبان و قدرت نمادین» زبان را امر معنایی نمادین و درون ارتباطات قلمداد می‌نماید. طبق نظریه زبان دارای قدرت نیرومند و وسیله ی می‌باشد که توسط آن انسانها یکدیگر را کنترل می‌کنند. زبان، نمادی است که به وسیله ی اطاعت کنندگان به رسمیت شناخته می‌شود و عامل اقتدار افراد و گروه مختلف در

³² Ibid

³³ Bourdieu, s: 66

جوامع بشری است و بنابراین قدرت درهسته ی مرکزی زبان وجود دارد.

در ایدیولوژی ها داشتن هنر سخنرانی و استفاده از شگرد های زبانی در جهت تاثیر گذاری روی ذهنیت های مردم استفاده می گردد. زبان در ناسیو نالیسم تنها به مثابه یکی از عناصر هویت ساز نقش دارد بلکه به مثابه ابزاری هژمونیک در جنبش ادغام گریه سراغ رابطه تاریخی زبان و ملت می رود و از کهن ترین افسانه های محلی، خانوادگی و عشیرتی پیشا سرمایه داری مواد لازمه ی را برای تولید ارزش همگانی خلق می نماید و نبوغ زبان این امر را مادیت می بخشد. کلیت نظام اجتماعی ابزار زبانی هژمونی خود را در ذهن ما تداعی می کند. زبان هژمونیک همان زبانی است که ایده های طبقات مسلط اجتماعی و بارارزشی آنرا با خود حمل می کند و در جامعه انتقال می دهد. ما هر کدام ماشین های حامل این بار های پر ارزش های ستمگرانه و حقیر آفرین هستیم و بخش از رژیم هژمونیک مسلط اجتماعی به حساب می آییم.

4. خلاصه

از آنجا که دریافت های ما بنا های نمادینی اند که از طریق نظام زبانی و نشانه های آوایی ساخته می شوند، پس تولیدات زبان نیز بر ساخت های زبانی اند که در گستره تماس و روابط ما با زندگی گره خورده است. زبان نظام آوایی و نشانه ابزار تولید نمادهای از بر ساخت های انسانی و اجتماعی است که در عرصه زندگی انسان نقش به سزای بازی می کند. انتقال دانش و ارزش های نمادین میراث تاریخی و علمی بشری، مرهون اختراع و تکامل زبان است. زبان بیان نرم ها و موقعیت انسان در گاه شمارگان زندگانی است. زبان تصویر و جهان بینی ما از جهان و آینه قدنمای پندار آدمی از محیط

پیرامونش است که در تولید پیشداوری‌ها و دسته‌بندی‌های ذهنی و فکری طبقه‌بندی مسایل جهان و زندگی نقش بنیادین دارد. زبان برساخت‌های انسان برای فهم اشیا و جامعه است و پنجره‌ی وی به روی زندگی مادی و ابزار تفسیر آن است.

طبق نظر بر ساخت‌گرایان زبان برساخت دینامیک و نا تمام است و در گسترده‌ی زندگی با تازه‌گی آمیزش می‌یابد و در فرایند زندگی انسان چه در تفسیر و چه در آفرینش معنا نقش به سزا دارد. کارکردهای زبانی در عرصه‌ها و میدان‌های مختلف رابطه زبانی بارهای گوناگونی را با خود حمل می‌کند که در نهایت در بازی‌های مابین زندگی انسان معنا آفرین است. کانتیکست‌ها و زمینه‌ها، واژه‌ها و نحوه‌ی بیان از وضعیت و اشیا و رابطه در تولید معنا و نظم‌دهی به جهان، دخالت دارند. مثلن محتوای یک مقاله تا یک داستان چه در تدوین روابط و چه در ماهیت ژانر متفاوتند. ابعاد سازگی و پوزیسیون‌های که محصول زبانی و یا معنای که آن می‌آفریند با در نظر داشت موقعیت و روش بهره‌گیری از زبان تاثیر منفی و مثبت آنرا روی انسان نشان می‌دهد. مثلن چه پیامی در کلام یک سخنور پنهان است آیا در سخنش حقارتگری انسانی به طور آشکار نهفته است و یا تحقیر و تبعیض به گونه‌ی تلویحی درکلامش آمیزش یافته است.

تبعیض زبانی بستگی به این دارد که توسط چه کسی و در چارچوب کدام دیدگاه و از کدام جایگاهی اجرا می‌شود. فهم و دریافت اینکه تبعیض و بیان نگرش، تا چه حد ساختاری و تا کدام اندازه مستقل، تابع زمینه‌ها (کانتیکست) می‌باشد. ما با ارجاع به زمینه‌ها است که می‌توانیم کنش زبانی را نژاد باورانه یا غیر نژادباورانه تلقی نماییم. به عبارت دیگر کارکرد زبان تبعیض‌گر، ریشه در موزاییک فکری، فرهنگ، سنت و در مجموع الگوهای گفتاری ما دارد.

تبعیض، وجوه مختلف دارد. در عین حالی که می‌تواند سیمای عنی مشخص و ملموس داشته باشد، بعد ظریف، درونی‌شده و غیر مستقیم دارد. اما تبعیض در برابر چه کسی و از کدام منظر؟ در این‌جاست که با ظرافت‌های و پیچیدگی‌های شگفت‌انگیزی زبانی روبه‌رو می‌شویم. زبان کاربردش را در تعمیم ارزش‌های منفی گروهی متمرکز می‌سازد و از مثال و نماد‌های فردی به کتله‌های گروهی تعمیم داده می‌شود. برای مثال اگر فردی تعلق و دسته‌های اجتماعی و گره‌های انتیکی داشته باشد، از نقاط ضعف وی برای محکوم کردن و مورد سوال قرار دادن کلیت گروه‌های اجتماعی و انتیکی و... مورد استفاده قرار می‌گیرد. این عمومیت‌سازی معطوف به نگرش ایدئولوژیک افراد است.

زبان مولد پوزیسیون و موقعیت‌های، طبقاتی، جنسیتی و اجتماعی است. از طریق زبان با استفاده از طرح نمودن سوال‌ها چه به صورت ابسترک و انتزاعی و چه ساده و یا پیچیده فرد در برابر فرد دیگر قرارداد می‌شود. جامعه با تقسیم کردن افراد زیر عنوان‌های مناسب، غیر مناسب، خوب و بد، مشهور و یا غیر مشهور، زشت و زیبا و نقد آنها به تولید موقعیت‌های اجتماعی کمک می‌کند و انتظارات خلق می‌نماید. آفرینش «ما» و «آنها» در این راستا زاده می‌شود و شکاف‌های میان افراد را ایجاد می‌نماید. تولید چنین موقعیت‌هایی زبانی تنها ناشی از تولیدها در زبان نمی‌تواند باشد بلکه افزون بر امر زبانی امر عمیق اجتماعی و طبقاتی است که زبان به مثابه امر نمادین بر گردان و باز تاب آن است.

در کشور‌های غربی نیرو‌های نژاد باور و بیگانه‌هراس تلاش می‌کنند تا هر مشکلی را در جامعه رخ می‌دهد به خارجی‌ها ربط بدهند. سلاح آنها تولید فضاهای اجتماعی ضد مهاجرت می‌باشد تا از آن طریق به تولید بیگانه‌هراسی در جامعه شوند. با تولید کلیشه‌های استعاری و نمادین از بیگانه‌ها آنها را به چهره‌های نامتمدن

تبدیل می نمایند و این کلیشه ها با زبان و از طریق زبان رواج پیدا می کند. بنا بر این امر قضاون منفی تحقیر نسبت به بیگانه مشروعیت پیدا می کند. انسانها در چنین فضا های مکرو و میکرو تراوش های ذهنیت تبعیض گرای خود را با استفاده از نمادهای و نشانه های که چراغ سبز برای باورهای انسان ستیزانه است، از طریق زبان بروز می دهند. از طریق چنین مکانسیم ها، میان خود و افراد دیگر فاصله خلق نموده و امتیاز ایجاد می نمایند. در عین زمان برای دیگری هم موقعیت تولید نموده و هم از طریق زبان به مثابه ابزار تبعیض سود می برند. با تعمیم دادن اشکال تکنیکی چند فرد به یک کلیت چند میلیونی و گرفتن نتیجه قطعی از آن هم دسته بندی بیولوژیک آفریده می شود که در درون خود تفاوت سازی را با امر امتیاز پیوند می دهد. اما ایجاد چنین دسته بندی میان خود و دیگری، هم در خود حقارت دیگری و هم امر تبعیض نژادی و قومی را ذخیره می کند. این دوروی از سکه است که در نظام تربیتی و آموزشی ساختاری شده و در زبان باز تاب می یابد. در اینجا هم روش تبعیض آفرین است و هم باز تولید موقعیت افراد یکه با استفاده از این شیوه مورد تبعیض و تحقیر قرار می گیرند. امر نمادین است که باز تاب از امر واقع که در کنش اجتماعی اتفاق می افتد.

پایان

منابع

- 1- فردوسی، شاهنامه ی فردوسی، بر اساس چاپ مسکو، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، نشر قطره 1379.
- 2- محسنی، محمد رضا، (1386) ژاک لکان، زبان و ناخود آگاه، پژوهش زبان های خارجی، شماره 38 ص: 85-98

Bourdieu, Pirre (2005) Language and symbolic Power, translated by gino Raymond and matthew Adamson, London: polity press.

Brüger, Niels (2004) Strukturalism.Lund : Studentlitterature

De Beauvoir Simone, Le Deuxiém sexe , Tom 2, p.13

Ferdinand (15) Kurs i allmän Lingvistik De Saussures

Ives Peter (2004) Language and Hegemony in Gramisci. Fernwood Publishing. London

Le petit Larousse grand format 1996 , p :590

Wojahn Daniel (2015) Språkaktivis: Diskussion om feministiska språkförändringar i Sverige från 1960-talet till 2015. Uppsala Universitetet.

Internet

www.ne.se

<http://ganjoor.net/>

<http://ganjoor.net/moulavi/masnavi/daftar5/sh103/>

<https://www.youtube.com/watch?v=dQUIwoik8vY/>

http://www.sid.ir/fa/VEWSSID/J_pdf/68213863806.pdf

ناسیو نالیسم پیش از پایان قرن

یاد داشت های از خوانش فصل ششم کتاب ملت ها و ناسیو نالیسم
اثر ماندگار زنده یاد اریک هابسباوم
برگردان: زلمی کاوه

توضیح مترجم

این نوشته را در میان یادداشت هایم پیدا کردم که در وسط دهه 90 م برای سیمیناری آمادگی گرفته بودم. این یادداشت محصول مطالعه کتاب «ملت ها و ناسیو نالیسم» نوشته ی اریک هابسباوم و برخی منابع دیگر است. بیشتری این یاد داشت ها برگردان کلی و فراز های از فصل ششم از اثر مزبور هابسباوم می باشد که با همان تیتر آنرا برگردانده ام. افزون بر آن در آن زمان هدم از این یادداشتها نوشتن مقاله مستقلی نبود بلکه هدفم آموختن در مورد ناسیو نالیسم و ارائه ی یک سیمینار بود. از این رو برگردان متن یاد داشت های شخصی من با برگردان فصل ششم آن کتاب در هم آمیخته اند. من نیک می دانم افرادی که با نظریات هابسباوم آشنایی دارند به سادگی در خوانندیاقت که متن حاضر فشرده فصل ششم آن کتاب است. با این تعهد این متن را نشر می کنم که اگر فصل ششم کتاب ملت ها و ناسیو نالیسم پیش از این به فارسی برگردانده نشده باشد، در آینده آنرا به صورت کامل و حفظ امانت داری ترجمه خواهم کرد.

مادر عصری زندگی می کنیم که در همه بویژه در غرب، ناسیو نالیسم دو باره باز تولید می شود و انسانها به نام تفاوت مرزهای خیالی، رنگ،

پوست زبان، محل تولد، مذهب، قوم، نژاد و...مورد تبعیض و تحقیر قرار می گیرند. حیثم آمد که این یادداشت ها علرغم کاستی های جدی آن در اختیار خوانندگان قرار ندهم.

کاوه

سقوط شوروی (در سال 1989) و تقسیم یوگوسلاویا به واحد های مستقل و به رسمیت شناخته شده ی بین المللی ، نشان می دهد که برای جنبش های تجریه طلب و جدایی خواه به مشکل می توان مرز قایل شد. تمام دولت های امروزی رسمن ملت و تمام شورش های بیگانه ستیزیکه خارجی ها را نشانه می گیرند و به کمک دولت هایشان تلاش دارند تا مرز ها را به روب آنها (خارجی ها) ببندند. این مسئله نشان می دهد که چگونه ناسیو نالیسم به مثابه نیروی تغیر دهنده ی تاریخ در مقایسه با سالهای 1930 تا 1945 فاقد کار آئینی تاریخی می باشد.

در واقع مسایل ملی و ناسیو نالیستی که در آخر دهه 1980 و 1990 م در ذهن مردم زنده شده اند، تازگی ندارد. بخش قابل تعمق آن به اروپا بر می گردد. اروپا کانون سنتی برای پیدایش و رشد جنبش ها و منافع ملی است. هنوز در نیکره جنوبی آرامش نسبی بر قرار است و شورش های ملی قابل توجی در مرز های امریکا و کانادا به چشم می خورند. ناسیو نالیسم مذهبی در سیمای احزاب اسلامی هرچند در مصر و الجزایر یمن به یمن ترور خارجیان و مخالفان خود دست می یازند اما هنوز موفق به بستن مرز های دولتی به روی خارجیان نگردیده اند. جنبش های جدایی طلب و

ناسیو نالیست در شبه قاره هند و آسیا به استثنای بنگلادیش وجود دارند و به انسان کشی و فعالیت های خود ادامه می دهد. هنوز در بسیاری از این کشور ها سنت های ناسیو نالیستی قرن 19 اروپا حاکم بوده و تعاریفی مطابق آن مد روز می باشد. افراد مانند ذوالفقهار علی بوتو، نلسن مندلا، گاندی و جواهر لعل نهرو در برنامه ها و ایدیولوژی ناسیو نالیستی خود ارزش های واحدی را با توژمن(کرواسیا)، لاندیس برجیس(لیتوانیا) امروزی تقسیم می نمایند. همه ی این ناسیو نالیست ها انسان ها را بر مبنای نژاد، مذهب، و اشکال گوناگون دیگر درجه بندی اجتماعی که در دوره های مختلف تاریخی شکل گرفته است تعریف می نمایند و آنها را به جنگ علیه همدیگر همچون ابزاری در جهت منافع طبقاتی خودشان به کار می گیرند.] البته ما با ناسیو نالیسم اسلامی و ملی در افغانستان مواجه هستیم که چگونه دمار از روزگار مردم درآورده اند و همپالکانشان در ایران را نیز نباید از یاد ببریم که چگونه پوقانه بردری و اخوت جهانی اسلامی شان ترکیده و رفتار وحشیانه ی با کارگران افغان، عراقی و... برخورد نموده و به جای برادری اسلامی خیالی شان تعصب نژادی و ناسیو نالیسم وحشی باستانی نثارشان به ارمغان آورده اند.(خیلی مهاجرینیکه در ایران بوده اند واژه رژیم اسلامی را با مضمون نژادباورانه ی اش خوب می شناسند).

در قاره افریقا، مبارزات ناسیو نالیست ها در سودان (وبویژه درکشور روراندا بی اطلاع نیستیم، جنگ های ناسیو نالیستی و ماقبل ناسیو نالیستی که منافع طبقات را در ورای خود پنهان کرده است را از طریق رسانه ها ی جمعی تماشا می کنیم که چگونه آدم

کشی های وحشتناک و قصابی های مردم بی گناه که طبق همین رسانه های جمعی غربی ها: دو گروه همزاد علیه همدیگر می جنگند و در عصر استعمار آنها را به دو گروه تقسیم کرده بودند اما با وجود وجوه مشترک قومی و نژادی زیر سایه ایدئولوژی ناسیو نالیستی همدیگر را می کشند. جنایات ناسیو نالیست ها به اندازه ی می باشد که دو گروه به اصطلاح نژادی هوتو و توسی مناقشاتشان را با جنایت حل کردند و در ظرف چند هفته توسط جنون آدمکشی اکثریت را به اقلیت و اقلیت را به اکثریت تبدیل نمودند. آدم کشان رواندایی الگوهایشان را نه از تاریخ باستان افریقای مرکزی، بلکه از جهان به اصطلاح متمدن سرمایه داری پایا قرن بیستم گرفته اند.³⁴

در اروپا کانون تاریخی جدایی طلبی و ناسیونالیسم در قرن 19 تدقیق بیشتر یافت. پایان جنگ جهانی اول و معاهده ورسای که در نتیجه کنش دولت های جدید که با ویژگی های ملی روی کار آمدند این قرارداد که امپراطوری عثمانی را نیز پارچه پارچه ساخت، اساس منازعات ملی و شئونبستی دیگری را بنیان گذاشت. به این معنا که مشکلاتیکه در پایان قرن بیستم در اروپا اوج گرفتند، بنیادشان در سال های 1918 و 21 گذاشته شده است. در آن زمان برای اولین بار چک ها با سلواکی ها (سلواکی ها پیش از آن با اتریش بودند) همراه با کروات ها (کروات ها زمانی جبهه نظامی را علیه ترک ها تشکیل داده بودند) بر خلاف هزار سال فاصله تاریخی با صرب ها که بستگی به کلیسای ارتدوکس ها داشته اند و متعلق به امپراتوری عثمانی بودند، با هم یکی شده و دولت واحدی را

³⁴ رسا جعفر، قتل عام ملیونی در رواند، همبستگی شماره 52، 1994

تشکیل دادند. زمانیکه آلمان‌ها پیروز شدند، سه دولت بالتیک را بر خلاف پیشینه تاریخی ملی شان بنیان گذاری کردند. آنها به عنوان جبهات عقب جنگ علیه اتحاد جماهیر شوروی آزمون مورد استفاده قرار گرفتند.

در بدترین شرایط شوروی آن زمان فاشیست‌های آلمان تلاش کردند تا از ناسیو نالیسم و ملی‌گرایی کشور‌های داخل شوروی استفاده نموده و آنها را بر علیه شوروی برانگیزانند. ارمنستان، گرجستان، و آذربایجان مرکز توجه آلمان قرار داشت. انگلستان نیز از کشور نفت خیز آذربایجان حمایت نموده و خواستار خود مختاری آن گردید. اما مردم ارمنستان بنا به دلایل تاریخی و قتل عام آنها توسط ترکیه، بیشتر از ترکیه هراس داشتند تا از شوروی نو پا. گرجستانی‌ها نیز از حزب فراملی کمونیست خود به عنوان حزب ملی خود حمایت کردند. بر خلاف امپراتوری عثمانی، کشور چند ملیتی شوروی مدت بیشتر از سه نسل در زیر سایه انقلاب اکتبر به زندگی خود ادامه داد. پیروزی حزب کمونیست شوروی در جنگ داخلی به جدایی طلبی اکرائینی‌ها نیز پایان داده و مسئله قفقازها را نیز در طی مذاکرات با آتا ترک حل نموده و بسیاری مسایل حادی را که سبب تحریک احساسات ناسیونالیستی می‌شدند به آینده موکول کردند. از جمله این مسایل هم مشکل قره باغ علیا بود که موضوع دعوا میان ارمنی‌ها و آذری‌ها را تشکیل می‌داد که اینک بار دیگر سفره ناسیو نالیست‌های طبقات حاکمه هر دو خلق را بر سر آن در پایان قرن گسترانده و هم‌دیگر برای تحقق این آرمان ذبح می‌کنند.

جریان های تجزیه طلب و ناسیو نالیست از موارد مایه می گیرند که در طی سال های 1918 تا 1921 در غرب نکرده بود و یا در انجام آن اهمال ورزیده اند. مردمانیکه مدت ها در صلح و آرامش در کنار هم دیگر می زیسته اند امروز به خون همدیگر تشنه اند.

مشى حزب کمونیست شوروى سابق

مشى حزب کمونیست شوروى مبنى بر جدائى ملی نتایج بر عکس داد. این مشى به جای اتحاد و ادغام سراسرى همه ی ملیت ها ی گوناگون، بر تعلقات زبانی، فرهنگى استوار بود. از این رو منجر به تشکیل کشور چند ملیتى شد. بسیاری از کشور ها و جمهوری های شوروى قبل از انقلاب اکتبر ساختار دولت ملی را نداشتند اما حزب کمونیست شوروى در دوره ی بعد از لنین موفق شد تا دولت های خود مختار در مناطق مختلف با ویژگی های نژادى وزبانی ایجاد نماید. به عنوان مثال جمهورى روسیه سفید و کشور های آسیای میانه شامل این بخش می شوند. جمهورى های با خصوصیات نژادى اریبکستان، ترکمنستان، تاجکستان، قزاقستان و قیرغیزستان به اضافه تعریف ملی آنها ساخته و پرداخته ی نظریه پرداز های ناسیو نالیست و شبه کمونیست اتحاد شوروى بوده اند، نه مطالبات اساسى مردمان آسیای میانه. این رابطه استالین و دیدوى نسبت به مسئله ملی نیز از اهمیت زیادى برخوردار است.

به روایت استالین ملت به مردمى گفته مى شود که دریک روند تکامل تاریخى به شیوه های زبان مشترک، سرزمین مشترک، حیات

اقتصادی مشترک و سیما و قالب روانی مشترک یافته اند که در یک فرهنگ مشترک باز تاب می یابند.³⁵

(تعریف استالین با وصف اینکه به آغاز و پایان برای ملت اشاره می کند مشکلات هم دارد. هم اکنون بیساری از ملت های در دنیا وجود دارند که چند زبانی هستند و با تعریف استالین جور در نمی آیند. اشتراک در سرزمین نیز باید به طور مداوم مورد تجدید نظر قرار بگیرد. معیار های استالین همان معیار های ناسیو نالیست های قرن 19 است که در سیر تکوین بورژوازی در اندیشه های آنها عرض وجود کرده بود. پرچم کشمکش ناسیو نالیست های گوناگون در جوامع بشری امروز و دیروز با چنین سلاح های برای تقسیم بندی انسان به سراغ انسان ها رفته و می روند. تعریف ملت بر مبنای زبان، سرزمین، اصل و نسب نافی ارزش های حق برابری انسان است.)

تغییرات سال های 1989 تا 1992 شوروی ربطی چندانی به احساسات ناسیو نالیستی در مناطق آسیای میانه در مقایسه با لهستان و یوگوسلاویای سابق ندارد. مردمان آسیای میانه تا آخرین لحظات وابستگی خود را به دستگاه حزب کمونیست شوروی حفظ نمودند. این اتحاد تا مدتی ادامه داشت که دولت شوروی از هم پاشید. ناسیو نالیسم نیمه جان آسیای میانه بعد از ازاینکه دولت شوروی به اتحاد دولت ها تقسیم شد، ناسیو نالیسم اسلامی با انواع دیگر آن جان تازه گرفت. بر عکس در کشور های بلوک شرق سابق مانند لهستان، ناسیو نالیسم اپوزیسیون دولتی به حمایت غرب و

³⁵ <http://www.toufan.org/asare%20bargosidehe%20estalin.pdf>
-05-062017

رهبری کلیسا در سالهای پیش شکل گرفته بود و در یک دهه خود رادر جامعه تثبیت نموده و دارای قدرت و نیرو بود. اتحاد دو آلمان در سال 1989 جان تازه ی به ناسیو نالیسم آلمان داد. این اتحاد، بورژوازی آلمان را بیشتر مغرور و پر افاده ساخت.

مطبوعات بورژوایی و بورژوازی آلمان شرقی که برای مردم وعده بهشت می دادند، در مدت 5 سال چهره عریان خود را در بی امنیتی، بی کاری، بحران و مشکلات اقتصادی نشان داد. سیلی از نیرو های کار ارزان از آلمان شرقی سرازیر شد و سرمایه داران سود هنگفتی بردند. بورژوازی آلمان غربی به ضد حمله علیه رقیب جنگ سردی خود ادامه داد و حتا رهبران آن کشور را که دیروز به عنوان مقامات رسمی از آنها استقبال می کردند محاکمه و زندانی کرد.

رشد راسیسم و ناسیو نالیسم در کشور های اروپایی و تاخت و تاز آنها به حرمت انسان و کارگرانیکه در جریان سالهای بعد از جنگ دوم جهانی به عنوان نیروی کار ارزان از کشور هایشان آورده شده بودند، گسترش و توسعه یافت. سازمانهای فاشیستی با ایدئولوژی راسیسم و بیگانه هراسی هرروز فضای زندگی را بدتر می سازند تا دولت هایشان قوانطن ضد خارجی و بیگانه هراسی را در پارلمان هایشان به تصویب برسانند و نام آنها فشار افکار عمومی توجیه می نمایند. ترور های کارگران و خارجی ها در کشور های اروپایی توسط گروه های راسیستی و شیوه اتخاذ تدابیر دولتی برای جلو گیری از این امر سیمای واقعی بورژوازی و چند چهرگی آنها و سیاست هایشان در قبال انسان را به خوبی نمایش می دهد. بگذریم که در خلیج و افغانستان چه می گذرد.

در ایتالیا سرمایه داران و نئو فاشیست ها دولت مشترک را تشکیل داده اند و حمله به دست آورد های کارگران به صورت عام آغاز گردیده و دولت های به اصلاح دموکراتیک اروپایی نیز نه تنها رابطه دیپلماتیک با آن دولت دارند بلکه اعضای احزاب رسمی با ایدیولوژی نژاد باورانه در پارلمان اروپا حضور داشته و عضو آن نیز می باشند.

اما با وصف رشد ناسیو نالیسم ، گیرایی آن برای اقشار خرده بورژوازی و... از آن توانایی مادی بر خوردار نیست که در عصر میان انقلاب کبیر فرانسه و پایان دوره استعمار امپریالیستی و در دوره ی جنگ دوم جهانی داشت. دوره بعد از جنگ دوم جهانی عصر مبارزه برای استقلال و رهایی از استعمار و شکل گیری جنبش های ناسیو نالیستی در کشور های مستعمره و جهان سوم مشخص می شد. این ناسیو نالیسم توسط کمونیست ها ی اردوگاهی به رسمیت شناخته شده و تقویت می گردید. در دوره جنگ سرد این موضوع به عنوان یکی از اهرم های فشار شوروی سابق در توازن قوای سیاسی علیه رقیبش، بلوک غرب تبدیل گردیده بود.

در قرن 19 کشور های توسعه یافته کنونی بر پایه عده ی زیادی از ملت ها شکل گرفته بودند که با دولت ملی و اقتصاد ملی و در پرتو دولت مرکزی دریک فرایند متغیر تاریخی ترکیب و آمیزش یافته و با چنین شیوه ی درک درک می شد. در کشور های جهان سوم در نیمه اول قرن 19 و طبعاً در مناطق مستعمرات ، جنبش های ملی و استقلال طلب نیرو های محرکه ی آزادی خواهی در جهان بوده اند. رشد جنبش های استقلال طلبی به ویژه در جهان به اصلاح سوم منشا در ساختار ناسیونالیسم کشور های استعمارگر و ناسیو

نالیبست داشته و ریشه در تکامل ناسیونالیسم غربی دارد. زیرا ملاک آنها در تعریف ملیت پرستی و ناسیونالیسم با همه شباهت دارد. و همیشه ناسیونالیسم غربی الگوی آشکار برای رژیم های جهان سوم بوده است. دولت های جهان سوم تلاش کرده اند تا با تکیه بر مدل بورژوازی ملاک های استنادی خود را که در واقع اراده ی طبقات بنیان گذاری نمایند دولت های خود را که در واقع اراده ی طبقات حاکمه شان می باشد ملی بنامند.³⁶

دو فار ناسیونالیسم و نژاد پیآوری جنبش های که از آنها مایه می گیرند و بر پایه این ایدئولوژی به وجود آمده اند برنامه جدایی طلبانه و تفرقه افکنانه داشته اند تنها خط و مشی روشنی برای حل اساسی مشکلات اجتماعی ندارند بلکه با توهم پراکنی دولت نژادی ملی به نمایندگی از همه ی مردم و تعیین معیار های زبان و نژاد واحد برای تشکیل دولت ملی واحد، بر بحرانهای اجتماعی و سیاسی می افزایند. زیرا آنها خواهان حاکمیت ملت برتر و دولت متمرکز نیرومند بر نژاد های فرودست هستند.

این نوع ناسیونالیسم ناسیونالیسم کاملن بی ارتباط به معضلات آخر قرن است و هیچ گونه راه حلی برای مشکلات عمومی و

³⁶ در افغانستان نیز بلافاصله بعد از استقلال 1919 و بویژه بعد از جنگ دوم جهانی روند تشکیل دولت ملی، این شیوه مروج گردید و سعی شد تا زمینه های مادی چنین دولتی را آماده آماده سازند. تدریس اجباری زبان پشتو در تمام لیسه ها و مدارس افغانستان رواج پیدا کرد و هدف از آن ایجاد ابداع ملت واحد بود. ناسیونالیسم افغانی نیز به این سمت حرکت ها و فعالیت های خود را سازمان می داد تا دولتی بر طبق ملاک ها و معیار های قرن 19 اروپا به وجود بیاورد.

منطقه‌ی نداشته و طرح این نوع ناسیو نالیسم تلاش بدون پاسخ به نفی بی عدالتی در مورد مسئله‌ی ملی نمی باشد.³⁷

ناسیو نالیسم در کشور های بلوک شرق پس از سقوط شوروی

در کشور های غربی بلوک شرق سابق سر در گمی عمیق اجتماعی وجود دارد. بی کاری، بی خانمانی ناشی از بهم خوردن نظام گذشته

³⁷ ناسیو نالیسم تلاش می کند نوع مای کاذب به عنوان پیش شرط همبستگی نژادی و زبانی که آگاهی اجتماعی و یاتاریخی افراد جامعه را تشکیل می دهند، خلق کند. این ما هچند توهم بر انبیز بوده و فاقد بنیاد مادی می باشد، اما احساسات بر انبیز است. زمانیکه عناصر از عناصر آنی توده ها در آن می آیزد به عنوان مثال آنها شعار می دهند: به خانه ات تجاوز می کنند و به ناموس مقدست دست انداری می نمایند. (زمانیکه مردم قدرت انتخابشان از دست می رود و آنها در چهار راهی قرار داده می شوند که باید انتخابشان را نمایند، این کاریست که ارتجاعیون اسلامی بعد از شکست شان و تعمیم فقر و ستم زیر سایه شان برای مردم فاقد توان وامکان اتفاق افتاد و مردم افغانستان به طرز نا خود آگاه و آگاه به سمت ناسیو نالیسم قومی رانده شدند و طبقه حاکم پشتون مای پشتون را در مقابل تاجیک ها و تاجیک های مسلط بر مردم مای تاجیک را در برابر هزاره و بر عکس مای ازبیک را را در برابر ما های دیگری که رسمطت نداشتند به کار می بردند. با این هویت تراشی کاذب که فاقد بار طبقاتی و اقتصادی بود و بر بنای استفاده سو از قومیت و روابط نژادی و خونی به توجیه کشتار و قتل مردم می پردازند. ناسیو نالیسم قومی با این روش به در صدد مسخ و انسان زدایی است و به حق برابری انسان بدون در نظر داشت تفاوت های بیولوژیکی و اجتماعی نمی پردازد. این ناسیو نالیسم قومی با تکیه بر این کنش انسانیت را در رابطه خونی متمرکز می سازد که از منظر علمی مردود است و ره را به جاططی نمی برد. این ناسیو نالیسم ریشه در ترکیب و بافت پیچیده ی گنگ کوبنی و مطالبات ارتجاعی احزاب ناسیو نالیست اسلامی و جامعه افغانستان دارد. ایدئولوژی ناسیو نالیسم خواست بورژوازی ملیت های مختلف، احزاب خود خوانده به نمایندگی از ملیت های گوناگون، احزاب ارتجاعی اسلامی افغانستان را مادی تر می سازد تا مقوله بهشت و دروزخ شهادت اسلامی را به برای اهداف به دست آور دن حور های بهشتی ونقش پورنو گرافی اسلامی را پس از خروج نیرو های کافر شوروی بر جسته سازد. زیرا این امر توجیه گر مطالبات مادی و سیاسی ارتجاع اسلمی برای میهم اسلامی و تحقق برنامه های خیالی آن ها الزامی به نظر می آید. زیرا برخی از این مطالبات خواسته های بدنی شده حزب خلق و پرچم نیز می باشد که هم اکنون در صفوف طالبان و احزاب اسلامکی برای تحقق رسیدن به بهشت جان نثاری می نمایند.

و رشد بورژوازی نو پا، بی امنیتی اقتصادی و گونه از ناسیو نالیسم امنیتی جانی و جوی را به وجود آورده است که مردم با آن تا اندازه ی بیگانه بوده اند. در این مطان عقاید و آرای گوناگونی از متن جامعه و مردم بحران زده سر بلند کرده اند و هر کدام راه حلی برای بحران اجتماعی و اقتصادی جامعه عرضه می نمایند. البته در این میان ناسیو نالیسم از گیرایی بیشتری بر خوردار است. زیرا این جوامع با ناسیو نالیسم آشنایی دارند. به قول نویسنده ی ناسیو نالیسم فاکتور ادغام کننده ی است در جامعه ضد ادغام اروپایی مرکزی. زمانیکه جامعه ویران می شود ناسیونالیسم در جتمعه به شکل یگانه ضمانتی ظاهر می شود³⁸.

در جامعه بعد از پایان دوران حاکمیت سرمایه داری دولتی، در فقدان یک آلترنتیو که بتواند نیازمندی های مادی و معنوی مردم را پاسخ گو باشد، ناسیو نالیسم و انواع ایدیولوژی های ارتجاعی که زندگی مردم را به نحوی دیگری و طبق برداشت های خودشان تعریف کرده و راه حل نشان می دهند و نمادی از یک وضع بحرانی را تفسیر می نمایند. شئونیسیم نوع روسی، تقدیس سلسله های تزارها و رویای یک امپراتوری روسی را دوباره پروراندن و در جامعه ی واقعیت پو شاندن، بخشی از خواب نامه های ناسیو نالیسم را تشکیل می دهد. در این رابطه برژنسنکی چهره ی برجسته ی راسیست های روسیه را مثال می دهد که خواهان تغییر نقشه اروپا و جهان می باشند. وی در سخنرانی هایش نژاد های غیر روسی را عامل بد بختی جامعه روسیه و مسیبین دزدی و فعالیت های مافیایی در مسکو و کشور روسیه قلمداد می کند. وی

آلمان ها متحدید نژادی خود دانسته و خواستار یک دولت نیرومند مرکزی نژادی روسیه می باشد. پس از فروریختن بلوک شرق با وجودیکه انسان های جامعه طبق تعریف چپ اردوگاهی با هویت نژادی و ملی تعریف می گردید. جز دولت و تعریف دولتی انسان، سازمان و گروهی با ویژگی های نژادی اجازه فعالیت و کار را نداشتند، فقط تنها دولت به نام مردم این مؤلفه ها را تعریف و باز تعریف می نمود. آن زمان تشکیلات دیگر وجود خارجی نداشتند و هیچ نیرو، سازمان و تشکیلات هم برای اینکه همه مسئولیت ها و مشکلات ناشی از وضع موجود را به عهده بگیرد، عملن وجود نداشت. جامعه متلاشی شده بود و شیرازه اقتصادی از هم گسیخته، تورم، بیکاری، بی روزگاری مشخصات برجسته ی این جامعه را تشکیل می داد. بورژوازی در تبلیغات و پرو پاگند های خویش برای اینکه بالاخره مسئولین این موقعیت دشوار جامعه را به مردم معرفی کند، باید عاملی برای این وضع بتراشد، باید توئیم ایجاد کند. این عوامل که مسئول چند دهه اخیر در مملکت شده اند، کیستند؟ یعنی آنها آمدند، وضع ما را خراب ساختند، خرابکاری نمودند و ما را به این روزگار رساندند. آنها خارجی ها اند، خارجی های که دشمنند و کثیف اند. در لهستان به یهودی های که شهروند لهستان هستند نیز خارجی عنوان می دهند. در لهستان آنتی سمینیسیم و یهودی ستیزی در حال رشد است. مشکلات و نابسامانی های اجتماعی را ناشی از وجود یهودی ها در جامعه می دانند. حتا رئیس جمهورش نیز متهم به داشتن تمایلات یهودی ستیزی می باشد. دشمن خیالی تراشیدن، نیاز طبقات اجتماعی است که در شرایط بحران برای حفظ نظم طبقاتی شان افکار مردم را متوجه آن بسازند. باز هم اگر خارجی ها برای اتهامی وجود نمی داشتند، چیزی دیگری اختراع می شد که

عین همین نقش ها را ایفا می کرد. اما در عصر ما نیاز به چیز های دیگری وجود ندارد که کشف شوند، خارجی ها این موجودات خاین در جامعه وجود دارند و طبقات حاکم عزم شان نشان دادن این سمت سو برای مردم است. کافی است تا نشان داده شود که این آدم ها چه ویژگی هایی دارند. این عوامل حتا می توانند همسایه های شان نیز باشند. کسانیکه کسانیکه یک عمر در کنار همدیگر زندگی کرده اند، با هم آشنای داشته اند، چیر های مشترکی را با هم قسمت کرده اند. اما اینک این ها به دشمنان یگدیگر تبدیل شده اند. دشمنان در دوردست ها هستند در ماورای مرز های ملی در آنجا که دولت ملی بر آن ها کنترل ندارد. آنها از ملت ما نفرت دارند، توطئه می چینینند و یا طبقات حاکمه ناسیو نالیست زمانیکه از توجیه این دشمنی عاجز می مانند اظهار می دارند که آنها همسایگان ما بوده اند و یا اینکه در مورد لیتوانیا و کشور های بالتیک که برای روس های که در آنجا زندگی می کنند تعلق داریم و به سرزمین خود و همزیستی با آنها طبق دانش اجتماعی درست نمی باشد. آنها می توانند شهروند کشور ما می توانند باشند در صورتیکه خودشان خواسته باشند³⁹.

ناسیو نالیسم و تقسیم یوگوسلاویا

پس از سقوط شوروی مسئله تقسیم کشور های بالکان بر سر دستور بورژوازی و سیاست مداران غربی قرار گرفت. برای اینکه بتوانند سرمایه داری دولتی را به سرمایه داری خصوصی تبدیل

³⁹Hobsbawm, s:227

کنند، باید این کشور ها مراحل مختلفی را عبور نمایند. درحله نخست تغییر دولت ها که بلا فاصله به سقوط احزاب به نام کمونیست منجر شد. این پروژه ها باید به اشکال مختلف انجام می شد و سپس به کار انداختن روند تغییر سرمایه دولتی به سرمایه خصوصی بود که بایستی اجرا می گردید. اما در عمل اشکالات زیادی را در پی داشت. بنا براین راه های دیگری اندیشیده شد. پس از سقوط کشور های بلوک شرق خلا ی ایدئولوژیک در جامعه به وجود آمد و باید به گونه ی این خلا پر می شد. بورژوازی اروپا راه حلش سمت دهی جامعه به سمت ایدئولوژی ملی و ناسیو نالیسم متمرکز نمود. این پاسخ مدرن به مسئله بود و تغییر سیستم اقتصادی سرمایه داری دولتی که در آن دولت کنترل تمام عیار را داشت به سمت توجیه خصوصی سازی اقتصاد ملی بود. از جانب دیگر به اشکالات زیادی نیز به لحاظ وابستگی اقتصادی و متمرکز بودن اقتصاد کشور های بلوک شرق وجود داشت که این کشور ها از این جهت نیز بایستی به واحد های مستقل تقسیم می گردیدند. در مجموع این عوامل در قدم اول مسئولیت بورژوازی غرب و نیرو های طرفدارش را در برابر رژیم های بلوک شرق قرار می داد. افزون بر عوامل داخلی که پیشبرد این امر را کمک می کرد تا یوگوسلاویا را به سمت جنگ های ارضی و استقلال از یگدیگر سوق دهد. سیاست غرب در قبال بحران ناسیو نالیستی یوگوسلاویا که مجموعه از رقابت ها و منافع دولت های مختلف بود، به جای آب، نفت بر آتش ناسیو نالیسم ریخت. از جمله به رسمیت شناسی استقلال کرواسیا که زیر فشار دولت آلمان انجام گرفت، عامل مهمی در گسترش بحران در مناطق دیگر بود.

بورژوازی غرب در این جنگ جبهه بندی های خود را داشت و می خواست به اشکال مختلف سود و سهم خود را از این جنگ ببرد. آلمان کرواسیا را به رسمیت شناخت و علت تاریخی آن هم این بود که کرواسیا در زمان هتلر حکومت مستقل فاشیستی داشته و ناسیو نالیسم در کرواسیا ریشه تاریخی خود را در آن جستجو می کند و آلمان هم به منظور اشغال بازار این کشور و داشتن وزنه ی سنگین خود در این راستا تلاش کرده بود و متحدین خود را داشت. فراسنه نیز به نحو طرف دار صرب ها بود و تلاش داشت تا صرب ها را از طریق نفوذش در مجمع ملل متحد راه برای خودش باز کرده بود تا به نحوی سهمی از میراث شوروی را با خود ببرد.

روسیه با تکیه بر پان سلاویسم و وحدت کشور های سلاوی به این بحران علاقه شدیدی داشته و از صرب ها حمایت و پشتیبانی کرد و هرگاه اعضای شورای امنیت اگر در صدد تصویب قطع نامه جدیدی علیه صرب ها بودند روسیه رسماً مخالفت خود را با آن اعلام می کرد.

امریکا نیز در این میان بی کار ننشست و متحدی مسلمانان بوسنیا بود. افسران امریکایی ارتش قومی مسلمانان بوسنیا را آموزش دادند و از آن ها پشتیبانی نمودند.

خلاصه اینکه اضمحلال بلوک شرق وابسته به شوروی به ناسیو نالیسم که مدت طولانی گرایش عزیز کرده در جامعه شوروی بود عامل تازه ی برای بروز جنگ های قومی و ناسیو نالیستی گردید و امکان جدیدی را برای رشد بیشتر پیدا کرد. از آنجا که یوگوسلاویا کانون و گره گاه منافع متضاد کشور های بزرگ جهان قرار گرفت

و هریکی از آن‌ها به نحوی در تجزیه آن سهمی عمده‌ی بازی نمودند.

مهاجرت و ناسیو نالیسم

مهاجرت‌ها و گشت و گذار مردم از نقطه به نقطه‌ی دیگری از جهان طبعاً با عث تقویت و آشفتگی مردمان محل شده و نمی‌تواند با کسترش ناسیو نالیسم محلی بی‌ربط باشد. کسانی که زادگاهشان را به دلایل گوناگون ترک می‌کنند با خود نرم‌ها، ارزش‌های فرهنگی، طبقاتی، و محلی خود را نیز انتقال می‌دهند. از آنجا که این نرم‌ها از جایگاه موقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی ضعیفی که مهاجران دارند، با نرم‌ها و ارزش‌های طبقاتی و فرهنگی جامعه جدید در تضاد قرار می‌گیرد و از جانب از نژاد باوران و بیگانه‌ها راسان جامعه مادر به مثابه عناصر غیر قابل آمیزش با جامعه جدید مورد بهره‌گیری قرار می‌گیرد. این وضعیت در رابطه با مهاجرت‌های محلی و جهانی نیز صدق می‌کند. در پدیده‌ی مهاجرت نیز مانند همه پدیده‌های اجتماعی دیگر اجتماعی مهر طبقاتی را با خود حمل می‌کند و چون اکثر مهاجرین و پناهندگان دارای موقعیت ضعیف اجتماعی می‌باشند و سنت‌های آنها نیز ارزش اجتماعی برابر با فرهنگ غالب را نداشته و مورد تحقیر قرار می‌گیرد.

بورژوازی مدرن در بیشترین موارد خودش عامل انتقال و بی‌جایی نیروی کار در عصر ما بوده است. در دوران رونق سرمایه‌داری در غرب موج عظیمی از کارگران ارزان برای از کشور‌های مختلف به کشور‌هایشان انتقال دادند و برای رشد اقتصادی و

در عرصه های مختلف از نیروی کار آنها سود برده اند. دهه های بعد از جنگ جهانی دوم کارخانه های کشور های صنعتی مملو از کارگران خارجی تبار پر شدند. در آن زمان رسانه از جامعه چند فرهنگی صحبت می کردند و مکتب شکیبایی و تحمل را تبلیغ می نمودند. اما امروز با وجود بحران ها و جنگ های بیپایه که عامل مهاجرت و فرار مردم گردیده است و خیل بزرگ از مردم جهان از جنگ و فقر فرار می کنند و در عین زمان بحران های اقتصادی و بیکاری در غرب بیداد می کند و رکود اقتصادی مهاجرت به مثابه فاجعه به تصویر کشیده می شود که گویا مسئول همه ی نا بسامانی ها و بحران ها مهاجرین و پناهندگان می باشند.

آینده جهان و ناسیو نالیسم

در قرن نوزدهم گسترش و توسعه ناسیو نالیسم بر مبنای ملاک های زبان، نژاد، سرزمین و ضمیر تاریخی قرار داشت تا پایه های برای دولت بورژوایی قرار گرفته و بستری باشد برای توسعه اقتصاد سرمایه داری. امروز جهان تغییرات زیادی کرده است و دولت ملی بخشی از مسئولیت های و وظایف خود را از دست داده است. مسئولیت ملت این بود که سرزمینی را احتوا کند که در محدوده ی آن اقتصاد ملی شکل و رشد نماید. این اقتصاد ملی به منزله خشت بنای اقتصاد جهانی در کشور های پیشرفته محسوس است. پس از جنگ جهانی دوم سرمایه داران به همت نیروی کار ارزان سرمایه ها و سود های هنگفتی نصیبشان شد. و این دوره های رونق اقتصادی مهمی در کشور های صنعتی و پیشرفته به حساب می آید. با ورود تکنولوژی شبکه ی و جهانی شدن اقتصاد،

نقش دولت ملی تضعیف گردیده و شرکت های بزرگ شبکه ی و مالی عملن به تسخیر بازار جهانی پرداخته اند و جهان از نظر به بازار واحد بدل شده و از نظر قوانین و نرم های هنوز با معیار های دولت های ملی معامله می کند. تعداد سازمان های بین المللی در سطح دولت ها از 123 در سال 1951 به 280 در سال 1972 و به 365 در سال 1984 افزایش یافته است. و مجموعه سازمان های غیردولتی از 832 در سال 1951 به 4615 در سال 1984 ارتقا نموده است.⁴⁰

جریان جهانی سازی در عرصه های تکنولوژی اطلاع رسانی و انقلاب انفورماتیک به رغم مخالفین جهانی شدن به سرعت ادامه دارد و تا آینده های نه چندان دور، وضعیت بلاک بندی های اقتصادی و سیاسی چهره جهان را به گونه ی دیگری تغییر خواهد داد که دولت های ملی مجریان سیاسی محلی برای دستور ها و فرمان های این قطب بندی های خواهند بود. در حال حاضر نیاز سرمایه های بزرگ مالی سلطه بر کل بازار جهان است و نیرو های بازار است که علرغم مقاومت سیاست های ناسیو نالیستی دولت های بزرگ ملی تعیین کننده است.

تسخیر بازار جهانی و صدور سرمایه و تسلط بر نیروی کار ارزان و بازار در سطح کره زمین مشخصات اصلی سرمایه داری معاصر را تشکیل می دهد. البته اهداف این حضور جهانی را بردن سود بالا و استثمار میلیون هانیرونی کار ارزان است. سرمایه داران کلان آنچه را که دوست ندارند کنترل اجتماعی بر میدان های فعالیت های این شرکت ها می باشد. برای نمونه به مناطق آزاد

⁴⁰ Held David, p:15

تجاری مانند هانگانگ، سنگاپور نام برد که ویژگی های ملی ندارند و دولت هایشان در اقتصاد و داد و ستد آنها کنترل نداشته و فونکسیون های این مناطق آزاد تجاری این است که محل های مناسبی برای داد و ستد تجاری آزاد بوده و تاریخن بهشت مالیاتی برای سرمایه داران به حساب می آید. برای رشد و توسعه ی سرمایه داری در چنین شهر های آزاد تجاری، ایدیولوژی ناسیو نالیسم امر مناسب به نظر نمی آید.

یاد آوری حرکت در مسیر جهانی شدن به معنای کم بها دادن به نقش دولت ملی و کارکرد آن در مدیریت و عرصه های اقتصاد ملی و جامعه نبوده بلکه یاد آوری این امر است که عرصه های ملی سود آوری را برای سرمایه تنگ نموده و سرمایه به جای می رود که در درجه اول به یمن پابن بودن دست مزد ها و عدم نقش دخالت گر دولت در امر توسعه سرمایه، دست سرمایه دار را در استثمار و سود بیشتر باز بگذارد. توسعه سرمایه داری خصوصی و کاهش نقش دولت در امر کنترل امور مالی در دهه هشتاد رو به افزایش بود و علاوه بر آن شرکت های مختلف مالی که رنگ ملی داشتند نقش شان در رقابت با شرکت های بین المللی تضعیف شده و یا اینکه جبرن در حالت همزیستی و اشتراک منافع کشانیده شدند.⁴¹ اقتصاد ملی قدیمی به استثنای دولت ها نقش گذشته را نداشته و مجبور هستند خود را با منافع کل سرمایه داری جهانی وفق داده و سیاست های خود را شکل و سمت بدهند. مسئله ی دیگری که نباید از یاد برد این است که جنگ ها و تشنجاتی که سر نوشت جهان را تغییر می دهند ربط به دول های ملی نداشته و دلیل اینکه این دولت

⁴¹ راس جعفر، سقوط دولت رفاه، مجله بسوی سوسیالیسم شماره پنجم 1368

ها ملی به مفهوم قرن 19 آن در نیم قرن اخیر در اروپا وجود نداشته است.

از نظر سیاسی پس از جنگ دووم جهانی ، جهان به دو قطب میان امریکا و روسیه تبدیل گردید و هردو قطب از پایگاه و منافع ملی خود به قضا یا و سیاست های جهان می نگرستند. این دوره در جهان سوم توام با رشد جنبش های ناسیونالیستی و استقلال خواهی تعریف می شود. اکثر کنش ها وانفعالات سیاسی در جهان سوم بر مبنای سیاست های این دوا بر قدرت جهانی می چرخید.

این جنبش ها در جهان سوم تلاش کردند تا با تکیه بر تولیدات داخلی سیاست های مبنی بر عدم وابستگی بر بلوک سرمایه داری و نظم اقتصادی خود را ترتیب دهند.⁴² اما با وصفیکه جهان بعد از جنگ سرد از لحاظ سیاسی به خلق ملت های به اصطلاح مستقل منجر گردیده است اما به مشکل این ملت ها خواهد توانیست سیاست های اقتصاد ملی را دنبال کنند زیرا چنانچه گفتیم انقلاب تکنولوژیک معاصر و نیاز توسعه سرمایه داری معاصر مفهوم استقلال اقتصادی را تا حدود زیادی از میان برده است. شکل گیری جهان چند قطبی ، بلوک بندی ها و زون های اقتصادی مانند اتحادیه اروپا، نفتا⁴³ فرایند پیشرفت در نظم بین المللی اقتصادی جهان را به سادگی نشان می دهد که جهان فردا جهان هماهنگ تر و

⁴² در کشور های تحت سلطه استرانی توسعه مستقل به بن بست رسید... ایده های ناسیونالیستی مبتنی بر توسعه اقتصادی بر مبنای جاگزینی واردات و اتکا به تکنیک های کار بومی بی حاصل از آب درآمد... استرانی توسعه اقتصاد ملی چه در کشور های مدل شوروی و رادیکال مبنی بر دخالت دولت و چه در شکل محافظه کارانه ی ملی آن به شکست انجامید. منبع: رسا: بسوی سوسیالیسم شماره 3، ص: 1368. 16

⁴³ نفتا: پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی یا نفتا، از آغاز سال ۱۹۹۴ (زمان کلینتون) اجرائی شد و قرار شد جایگزین پیمان ضعیفتر و دوجانبه ای باشد که قبلاً بین آمریکا و کانادا وجود داشت. البته چارچوب اولیه نفتا از سال ۱۹۸۷ و در زمان رونالد ریگان در حال تدوین و تنظیم بود..

مشترکات بیشتر در عرصه های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی ناشی از این تکامل تاریخی می باشد. این خواست و سمت بزرگ سرمایه ی بزرگ در جهت دهی سیاست اقتصاد جهان است.

اما از جانب دیگر تداوم بحران های اقتصادی، جنگ های ویرانگر، بحران محیط زیست توسط انسان، مهاجرت های اجباری، بیکاری، تقسیم نا عادلانه ثروت عامل تولید جنبش های سیاسی با ایدئولوژی ناسیو نالیستی، راسیستی و بیگانه هراسی گردیده است که از منظر سیاسی نقطه مقابل جهانی شدن و شکستن مرز های ملی می باشد. بریکسیت، پدیده به نام ترامپ در آمریکا و رشد روز افزون جنبش های بیگان هراس و نژاد باور موانع بر سر راه جهانی زیستن انسان و بر خلاف جهانی شدن اقتصاد می آفریند.

منابع

رسا جعفر (1368) سقوط دولت رفاه، بسوی سوسیالیسم شماره پنجم
رسا جعفر (1994)، قتل عام ملیونی در رواند، همبستگی شماره 52

Farwell nation state, Marxism (1988)Held David,
today
Hobsbawm, Eric. J. (1994) Nationer och
nationalism, Stockholm: Ordfront
Hroch Mirslav, (1985) Social Preconditions of
National Revival in Europe: A Comparative
Analysis of the social Composition of Patriotic
Groups Among the Smaller European Nations

[http://www.toufan.org/asare%20bargosidehe%20-05-06 2017_estalin.pdf](http://www.toufan.org/asare%20bargosidehe%20-05-06%202017_estalin.pdf)

بیوگرافی کوتاه اریک هابسبام

اریک جان ارنست هابسبام در سال ۱۹۱۷ در اسکندریه (مصر) به دنیا آمد، پدرش بریتانیایی و مادرش اتریشی بود و او تحصیلات خود را در وین و برلین گذراند. در سال ۱۹۳۳، زمانی که هیتلر به قدرت رسید، خانواده اش وی را به لندن فرستادند و بقیه زندگی را در لندن سپری کرد. وی سرانجام در اول اکتبر 2012 در سن 95 سالگی درگذشت و برای ابد چشم از جهان بست. او استاد دانشگاه‌های لندن (کالج برکبک) و کیمبریج (کالج کینگز) و یکی از تاثیرگذارترین تاریخ نگاران و از مطرحترین روشنفکران چپ قلمرو مطالعات تاریخ در قرن اخیر جهان بود. هابسبام در توانایی تاریخ نگاری و به ویژه بر ساخت گرایی حتی محافل دست راستی مخالف نظراتش به تحسین و امتیاز داشت. روزنامه اسپکتیتور⁴⁴ که سخنگوی روشنفکران راست‌گرای بریتانیا است در سال 2002، از او به عنوان "احتمالا بزرگترین مورخ زنده نه تنها بریتانیا، بلکه جهان" یاد کرد و روزنامه اندپیندنت او را بزرگترین

⁴⁴ <https://blogs.spectator.co.uk/2012/10/eric-hobsbawm-a-man-of-extremes/>

مورخ قرن برینانیا می نامد 45

آثار اریک هابسبام که به فارسی ترجمه شده است

«عصر انقلاب، اروپا ۱۸۴۸-۱۷۸۹» اریک هابسبام، ترجمه: علی اکبر مهدیان

«عصر سرمایه، ۱۸۴۸-۱۸۷۵» اریک هابسبام، ترجمه: علی اکبر مهدیان

عصر امپراتوری ۱۹۱۴ - ۱۸۷۵ اریک هابسبام، ترجمه: ناهید فروغان
عصر نهایت‌ها: تاریخ جهان ۱۹۹۱ - ۱۹۱۴ اریک هابسبام، ترجمه: حسن مرتضوی

جهان در آستانه قرن بیست و یکم، اریک هابسبام، ترجمه: ناهید فروغان
ملت و ملی‌گرایی، اریک هابسبام، ترجمه: علی باش
صنعت و امپراتوری: تاریخ اقتصادی و اجتماعی بریتانیا از انقلاب
صنعتی تا دهی ۱۹۶۰، اریک هابسبام، ترجمه: عبدالله کوثری
ملت به مثابه یک سنت اختراعی (مقاله) اریک هابسبام، ترجمه: فرهاد بشارت

اهمیت کنونی مارکس، ۱۵۰ سال بعد از گروندریسه، گفت و گو
مارچلو ماستو با اریک هابسبام، ترجمه: ایوب رحمانی (بابک کسرای هم
ترجمه کرده است).

گزیده ای از کتاب «راهزن اجتماعی»، اریک هابسبام، ترجمه: محمد جواهرکلام

.....

⁴⁵ <http://www.independent.co.uk/news/uk/home-news/eric-hobsbawm-one-of-the-greatest-british-historians-of-the-20th-century-dies-aged-95-8192539.html>

کمون

نام نشریه:

در گستره سیاست، اقتصاد و جامعه

نویسندگان: زیر نظر شورای نویسندگان

تاریخ:

جون 2017

ناشر: کمون

© حق نشر برای نویسنده محفوظ است

commune1.or
